به عون معین مطلق و بتوفیق خدای برحق

رسالۀ شریف در لب لباب قوانین اصول نحو مطبوع [illegible]

اصل الاصول

ابواب النحو والفصول

مشتمل بر سه باب از بیان مفردات و کیفیت اعراب و ذکر امور کلیه قوانین نحویه مفید مبتدیان

در مطبع نامی منشی نولکشور به طبع لکهنؤ مقبول جهان شد

لَمَّا لَيُوَفِّيَنَّهُمْ بر قرارت حرميين وابی بکر بتخفیف اِن وکوفیان درین خلاف کرده اند
زائده وانیوقت بر نفی آید نحو ما اِنْ زَيدٌ قَائِمٌ اَنْ مفتوحه اسم میباشد و حرف وقتیکه حرف
باشد بر چند وجه است یکی آنکه حرف ناصب مصدری باشد و آن بر دو وجه است اول در ابتدا
در موضع رفع نحو وَاَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَّكُمْ دوم بعد کلمه دال بر معنی غیر یقین درین وقت
در سوره بقره در رکوع بیست و سوم
هم در موضع رفع میباشد نحو اَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ اٰمَنُوا اَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللّٰهِ و در
در سوره حدید در رکوع دوم
ذکر جمیع اقسام طول میشود و وقتیکه اسم میباشد پس آن ضمیر متکلم ست در قول ایشان
و نزد بعضے اَنْ فَعَلْتُ بسکون نون ست و اکثر نون را فتح میدهند در حال وصل و الف می آرند
در وقف میگویند اَنَا و ضمیر مخاطب در اَنْتَ و اَنْتِ و اَنْتُمَا و اَنْتُم و اَنْتُنَّ نزد جمهور فقط اَنْ است
و تا حرف خطاب ست اِنَّ و اَنَّ حرفند از حروف مشبه بالفعل نصب میکنند و اسم را و
رفع میکنند خبر را نحو اِنَّ زَيْدًا قَائِمٌ و اَنَّ عَمْرًا عَالِمٌ و تفصیل آن در کتب نحو مبسوط ست و
آنچه ذکر آن ضروریست بوجه اختصار بیان کرده میشود که هر یکی ازینها بر دو قسمت یکی آنکه
حرف تاکید باشد که نصب کند اسم را و رفع کند خبر را و اصح انیست که اَنَّ مفتوح فرع اِنَّ مکسوره
است ازهمین جا صحت دعوی زمخشری ظاهر شد که میگوید انما بالفتح افاده حصر میکند چنانکه انما
مکسوره و هر دو جمع شده اند در قول خدای عز و جل قُلْ اِنَّمَا يُوحٰی اِلَیَّ اَنَّمَا اِلٰهُكُمْ اِلٰهٌ وَّاحِدٌ
در سوره انبیا در رکوع هفتم
پس اولی برای قصر صفت ست بر موصوف و ثانیه بالعکس و قول ابی حیان که قول
زمخشری قولی ست که متفرد شده است بآن صرف زمخشری اما در عرف نحات قول بافاده
حصر یافته نمی شود مگر در انما بالکسر مردود ست بحواله اجتماع آن در آیه کریمه
مذکوره و این زعم ابی حیان که دعوی حصر درینجا باطل ست چه دعوی حصر مقتضی ست
که وحی نکرده شده باشد بسوی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم سوای توحید نیز مرتفع ست

چراکه خطاب به مشرکین است و المعنی ما اوحی الی فی امر الربوبیة الا التوحید لا الاشراک
وفی الکشاف فی تفسیر قوله تعالی قُلْ اِنَّمَا يُوحٰى اِلَيَّ اَنَّمَا اِلٰهُكُمْ اِلٰهٌ وَّاحِدٌ انما لقصر
الحکم علی شیء او لقصر الشیء علی حکم کقولک انما زید قائم و انما یقوم زید وقد اجتمع المثالان
فی هذه الآیة لان انما یوحی الی مع فاعله بمنزلة انما یقوم زید و انما الهکم اله واحد بمنزلة
انما زید قائم و فائده اجتماع هر دو دلالت است برین که وحی بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم
مقصور است بر اثبات خدای تعالی بوحدانیت و صاحب تفسیر بیضاوی معنی آیهٔ مذکوره چنین مینویسد
ای ما یوحی الی الا انه لا اله لکم الا اله واحد زیرا که مقصود اصلی از بعثت آنحضرت صلی الله
علیه وسلم مقصور است بر توحید پس اول برای قصر حکم است بر شیء و ثانیه بالعکس انتهی
و ملا محمود جونپوری نیز در فرائد مینویسد هرگاه واجب شد که انما بالکسر افادهٔ حصر نماید
واجب شد این که انما بالفتح نیز افادهٔ حصر کند چرا که مفتوحه فرع مکسوره است کذا ذکره
التنوخی فی الاقصی القریب مؤید است آنچه صاحب عقود الجمان صراحت نموده بالجمله
در افادهٔ حصر اَنَّمَا بالفتح مثل اِنَّمَا بالکسر اشتباهی نیست قسم دوم اینکه اِنَّ مکسوره حرف
جواب بمعنی نعم باشد خلافا لابی عبیدة مثال آن قول ابن زبیر رضی الله تعالی عنه اِنَّ و
راکبها است بجواب آن شخص که گفت با و لعن الله ناقة حملتنی الیک و اَنَّ مفتوحه لغتی است
در لعل مثال آن قول بعض عرب است ایتِ السُّوقَ اَنَّكَ تشتری لنا شیئا یعنی لعلک
تشتری لنا شیئا اَمْ چهار قسم است متصله نحو قوله تعالی سَوَآءٌ عَلَيْهِمْ اَسْتَغْفَرْتَ
لَهُمْ اَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ یعنی با عدم ما قبلش رابطی وارد و منقطعه بخلاف آن نحو قوله تعالی
قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْاَعْمٰى وَالْبَصِيْرُ اَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُمٰتُ وَالنُّوْرُ اَمْ جَعَلُوْا
لِلّٰهِ شُرَكَآءَ و زائده نحو قوله تعالی اَفَلَا تُبْصِرُوْنَ اَمْ اَنَا خَيْرٌ و اصل این افلا تبصرون

در سورهٔ سبا نقیح ... در رکوع اول ۱۲

در سورهٔ زخرف در رکوع پنجم ۱۲

الانفسالین را ابوزید نوشته است و برای تعریف نحو لیس من امبر امصیام فی امسفر

ال بر سه قسم است یکی اسم موصول وقتیکه بر اسم فاعل و مفعول داخل شود نحو الضارب والمضروب دوم حرف تعریف و آن جنسی و عهد خارجی و عهد ذهنی و استغراقی میباشد جنسی آنکه مراد فقط جنس باشد نحو الانسان و عهد خارجی آنکه مدخول آن متکلم و مخاطب را در خارج معلوم باشد نحو الامیر وقتیکه آن امیر در واقع معلوم باشد و عهد ذهنی آنکه متکلم یک فرد غیر معین اراده کند نحو أن تأكله الذئب و استغراقی آنکه جمیع افراد را احاطه کند نحو الانسان حیوان و سوم زائده نحو الزید اما بفتح و تخفیف میم گاهی حرف ابتدا بمنزله الا میباشد و اکثر بعد او قسم می آید کقول الشاعر شعر

أما والذي أبكى وأضحك والذي أمات وأحيى والذي أمره الأمر

او ها یا عین میگردد قبل قسم یعنی هما و عما و در بن وقت گاهی الف اخیر ثابت میباشد و گاهی حذف میشود دوم بمعنی حقا می آید اما بفتح و تشدید میم و گاهی میم اول بیا بدل شود بسبب ثقل تضعیف و ایما میشود حرف شرط و تفصیل و توکید شرط نحو قوله تعالی فاما الذين سعدوا ففي الجنة و تفصیل و آن غالب است در و نحو جاءني زيد و عمرو و بكر فاما زيد فضربته واما عمرو فاكرمته واما بكر فاعرضت عنه و بسبوی بودنش برای تاکید سوای زمخشری دیگری معلوم نشده که رفته باشد نحو اما زید فذاهب وقتیکه زید در ذهاب باشد و تو اراده تاکید کنی اما بکسر و تشدید و گاهی میم اول و نیز بیا بدل میشود ایما میشود و آن نزد سیبویه مرکب است از ان و ما و گاهی ما حذف میشود و ان باقی میماند نحو ان من حيف وان من خريف اي اما من حيف واما من خريف و آن برای چهار معنی می آید شک نحو جاءني اما زيد واما عمرو و ابهام نحو قوله تعالی وآخرون مرجون لامر الله اما يعذبهم واما يتوب عليهم و تخيير

در سوره برائت در رکوع سیزدهم ۱۲

نحو امّا ان تعذب و امّا ان تتخذ فیهم حسنًا و تفصیل نحو قوله تعالی اِمّا شاکرًا و
اِمّا کفورًا ششم اَمَا نیز بهمین معنی می آید چیزی کم و زیاده اَلا بفتح همزه و تخفیف لام پنج قسم
ست اول تنبیه نحو قوله تعالی اَلا اِنّهم هم السفهاء و اینوقت بر جمله فعلیه و اسمیه هر دو
داخل میشود دوم توبیخ و انکار نحو الا زید قائم سوم تمنی الا تزورن عندی چهارم استفهام
از نفی نحو الا زید قائم و درین هر سه اقسام بر جمله اسمیه آید پنجم عرض یعنی طلب شی بنرمی نحو
اَلا تحبّون ان یغفر الله لکم و تحضیض یعنی طلب شی بسختی نحو الا تقاتلون قومًا
نکثوا ایمانهم اِلّا بالکسر و تشدید لام چهار قسم ست اول برای استثنا نحو جاءنی القوم
الا زیدًا دوم صفت بمعنی لفظ غیر نحو قوله تعالی لو کان فیهما آلهة الا
الله لفسدتا ای غیر الله سوم عاطفه بمنزله واو نحو قوله تعالی لا یخاف لدیّ المرسلون
الا من ظلم چهارم زائده نزد اصمعی و ابن جنی و ابن مالک نحو اری الدهر الا منجنونا باهله
اَلّا بفتح و تشدید لام حرف تحضیض ست مختص بجمله فعلیه نحو الا ضربت اِلی
حرف جر و تفصیل آن در کتب دیگر مذکور ست نحو الی رجل اِی بکسر و سکون یا حرف
جواب ست بمعنی نعم می آید برای تصدیق خبر و مختص در جواب استفهام نیست چنانکه ابن حاجب
زعم نموده بلکه واقع میشود در جواب قام زید و هل قام زید و اضرب زیدا و مانند
آنها چنانکه نعم بعد آنها واقع میشود و نزد کل واقع میشود قبل از قسم پس هرگاه گفته شود
ای والله ساقط کرده شود واو و جائز ست اسکان یا و فتح آن و حذف آن و وقت
اسکان اجتماع ساکنین علی غیر حده جائز داشته شد بر خلاف قیاس اَیْ بالفتح و سکون
یا دو قسم ست یکی حرف ندا نزد بعضی برای ندای قریب و نزد بعضی برای ندای بعید و نزد بعضی برای
ندای متوسط دوم حرف تفسیر نحو عندی عسجد ای ذهب و عندی غضنفر ای شیر

اَيّ اَسْتَ وما بعد آن عطف بيان ميباشد براى ماقبل او يا بدل ليكن معطوف نميباشد
خلافا للكوفيين وصاحب مستوفى ومفتاح زيرا كه اگر معطوف بود هميشه حرف عطف چگونه
محذوف ماندى چه در لفظ گاهى لفظ عاطف نمى آيد وتنبيه جمل هم افتد اَيّ بفتح همزه
وتشديد يا اسم ست كه بر پنج قسم مى آيد اول شرط نحو اَيًّا مَّا تَدْعُوْا فَلَهُ الْاَسْمَاءُ
الْحُسْنٰى دوم استفهام نحو قوله تعالى فَبِاَيِّ حَدِيْثٍ بَعْدَهٗ يُؤْمِنُوْنَ
وبمعنى گاهى مخفف هم مى آيد يعنى اَيْ سوم موصول نحو ثُمَّ لَنَنْزِعَنَّ مِنْ كُلِّ شِيْعَةٍ
اَيُّهُمْ اَشَدُّ عَلَى الرَّحْمٰنِ عِتِيًّا چهارم صفت براے نكره مى افتد تحبت دلالت كردنش
بر معنى كمال نحو زَيْدٌ رَجُلٌ اَيُّ رَجُلٍ اى كامل فى صفات الرجال وحال مى افتد
از معرفه نحو مَرَرْتُ بِعَبْدِ اللّٰهِ اَيَّ رَجُلٍ پنجم اينكه باشد پيوند بمنزله آله وواسطه
در نداى معرفه نحو يَا اَيُّهَا الرَّجُلُ اخفش گويد كه اَيّ درينجا موصول ست وصدر صله
محذوف چه در اصل بمعنى يا مَنْ هُوَ الرَّجُلُ بود ودرينجا كلام طويل ست اِذْ
بر چهار وجه است يكى اسم زمان ماضى ودرينوقت چهار استعمال دارد گاهى ظرف واين
غالب ست نحو قوله تعالى فَقَدْ نَصَرَهُ اللّٰهُ اِذْ اَخْرَجَهُ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا وگاهے
مفعول به نحو وَاذْكُرُوْا اِذْ كُنْتُمْ قَلِيْلًا فَكَثَّرَكُمْ وگاهى بدل از مفعول نحو قوله تعالى
وَاذْكُرْ فِى الْكِتٰبِ مَرْيَمَ اِذِ انْتَبَذَتْ درينجا اِذْ بدل اشتمال ست از مريم وگاهى
مضاف اليه اسم زمان ميباشد كه صالح ست براے استغنا از مضاف اليه نحو يَوْمَئِذٍ
وَحِيْنَئِذٍ يا غير صالح نحو قوله تعالى بَعْدَ اِذْ هَدَيْتَنَا جمهور ميگويند كه بجز ظرف ومضاف
نميباشد ووجه ثانى در بودن از اسم زمان مستقبل نحو يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ
اَخْبَارَهَا وجمهور اين را قسم جدا قرار نميدهند وآيت مجاز ميگويند كه مستقبل بمنزله

ماضی ست وثالث اینکه برای تعلیل می آید نحو وَلَن یَنفَعَکُمُ الیَومَ اِذ ظَلَمتُم
اَنَّکُم فِی العَذَابِ مُشتَرِکُونَ ورابع اینکه برای مفاجات می آید سیبویه گوید همین
اِذ ست که بعد لفظ بینا وبینما آید نحو بَینَمَا اِذ جَآءَ زَیدٌ فَقَالَ کَذَا **اِذمَا**
حرف شرط ست جزم میدهد دو فعل را وآن نزد سیبویه حرف شرط ست مثل ان شرطیه
ونزد مبرد وابن سراج وفارسی ظرف ست وعمل آن قلیل ست ضروری نیست خلافاً لبعضهم
اِذَا بر دو وجه است گاهی برای مفاجات می آید ودرینوقت مختص بجملهٔ اسمیه میگردد
وغیر محتاج بسوی جواب ودر ابتدا واقع نشود ومعنی حال شود نه استقبال نحو خَرَجتُ
فَاِذَا اَسَدٌ فِی البَابِ وآن حرفیست نزد اخفش وظرف مکان نزد مبرد وظرف زمان
نزد زجاج واول مختار ابن مالک وثانی مختار ابن عصفور وثالث مختار زمخشری وگاهی
برای غیر مفاجات ودرینوقت غالب درو این ست که ظرف بمعنی مستقبل متضمن معنی شرط
باشد ومختص بجملهٔ فعلیه میشود چنانکه اول باسمیه نحو اِذَا جَآءَ زَیدٌ اَکرَمتُهُ **ایمن**
اسم مختص بقسم ست وزجاج ورمانی حرف میگویند ومفرد ست مشتق از یمن وهمزه وی وصلیست
وکوفیین جمع یمین وهمزه او قطعی میگویند اما صحیح اول ست چه همزه او گاهی کسره می یابد وهم
فتح واگر جمع بودی همزه او قطعی درو اختلاف نمیشد مثل اَفلُس واَکلُب لازم ست اورا رفع بر
ابتدا وحذف خبر واضافت او بسوی اسم الله تعالی وابن درستویه میگوید جائز ست جر او بحرف قسم
ابن مالک جائز دارد اضافت او بسوی کعبه وابن عصفور جائز داشته بودن او خبر مبتدا محذوف ای قسمی ایمن الله

حرف الباء الموحدة

تفصیل معانی آن مشهور ودر کتب دیگر مسطور وزیاده تحقیق که مزیدی بر آن متصور باشد
در مغنی اللبیب ست **جَلَل** دو قسمست اول حرف بمعنی نعم ودوم اسم وآن نیز بر دو گونه است

اسم فعل بمعنی یکفی و اسم مرادف لفظ حسب و بر هر دو تقدیر گفته میشود قطنی با نون وقایه و بر تقدیر
ثانی قطی بدون نون هم گفته میشود بل حرف اضراب و تفصیل آن نیز در دیگر کتب مسطورست
بلی حرف جواب ست والف او اصلی ست و بعضی گویند که اصل بل ست و الف زائده پس
بعضی از ایشان الف را برای تانیث گویند و محقق ست بانیکه نفی میکند کلام مخاطب را و
باطل میکند او را خواه آن کلام مجرد از استفهام باشد نحو زَعَمَ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا اَنْ لَّنْ يُّبْعَثُوْا
قُلْ بَلٰى خواه استفهامی حقیقه نحو اَلَيْسَ زَيْدٌ بِقَائِمٍ کسی بگوید و تو در جواب گوئے بلٰی
خواه توبیخی نحو اَمْ يَحْسَبُوْنَ اَنَّا لَا نَسْمَعُ سِرَّهُمْ وَنَجْوٰىهُمْ بَلٰى خواه تقریری
نحو قوله تعالی اَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيْرٌ قَالُوْا بَلٰى وغیر ذلک بید و میداً بمیم هم
گفته میشود و این اسم ست که اضافتش بسوی اَنّ لازم ست و آن بر دو گونه است اول
بمعنی لفظ غیر مگر اینکه مرفوع و مجرور نمی آید و نه واقع میشود صفت و نه در استثنای متصل بلکه همیشه
منصوب باشد و در استثنای منقطع واقع شود نحو قوله علیه السلام نَحْنُ الْاٰخِرُوْنَ السَّابِقُوْنَ
بَيْدَ اَنَّهُمْ اُوْتُوا الْكِتٰبَ مِنْ قَبْلِنَا و همین لفظ بید درین حدیث در مسند شافعی بزیادت
الف بین فا و یا مذکورست بَيْدَ اَنَّهُمْ و در صحاح گفته بید بمعنی غیرست گفته میشود
اِنَّهُ كَثِيْرُ الْمَالِ بَيْدَ اَنَّهُ بَخِيْلٌ و در محکم مذکورست که این مثال ابن سکیت حکایت
نموده و بعضی میگویند که بید بمعنی علی ست لیکن اول اولی ست دوم اینکه بمعنی من اجل می آید
نحو قوله علیه السلام اَنَا اَفْصَحُ مَنْ نَطَقَ بِالضَّادِ بَيْدَ اَنِّيْ مِنْ قُرَيْشٍ وَاسْتُرْضِعْتُ
فِيْ بَنِيْ سَعْدِ بْنِ بَكْرٍ و در شرح ابن مالک وغیر آن بید را بمعنی غیر میگویند بله
بر سه گونه است اسم فعل بمعنی دع و مصدر بمعنی ترک و اسم بمعنی کیف و مابعدش بر تقدیر اول
منصوب و بر تقدیر ثانی مجرور و بر ثالث مرفوع و خود مبنی علی الفتح میباشد بر تقدیر اول و ثالث و بر تقدیر

ثانی معرب علی حسب العوامل میباشد و بر سبیل شذوذ در بخاری در تفسیر الم سجده
و کہا خطر علی قلب بشر ذخراً من بله ما اطلعتم علیه لفظ بله معرب مجرور
بمن خارج از معانی ثلثه واقع شده پس بمعنی این را بمعنی غیر میگویند و بمعنی نادر ست

حرف التاء الفوقانیه

تاء متحرک در اوائل اسما و متحرک در اواخر آنها و متحرک در اواخر افعال و ساکن در اواخر آنها پس
متحرک در اوائل اسما حرف جر میباشد و معانی آن مشهور ست و متحرک در اواخر آنها حرف خطابست نحو اَنْتَ
و اَنْتِ و متحرک در اواخر افعال ضمیر ست نحو قُمْتُ بهر سه حرکت و ساکن در اواخر آنها حرف موضوع
برای علامت تانیث ست نحو قامَتْ و جلولی میگوید که اسم ست و این خلاف اجماع ست

حرف الثاء المثلثة

ثُمَّ حرف عطف ست و گاهی ثمّا بفا هم مبدل گردد و می آید فُمَّ و اقتضا میکند اشتراک
در حکم معطوف علیه و ترتیب و مهلت نحو جاءنی زیدٌ ثم عمروٌ و در هر یک از هر سه
اختلافست که مشروح در مغنی مذکور ست ثَمَّ بفتح اول اسم ست که باو اشاره کرده میشود
بسوی مکان بعید نحو قوله تعالی وَأَزْلَفْنَا ثَمَّ الْآخَرِينَ و آن ظرف ست که در وی
متصرف نشود و کسیکه در قوله تعالی وَإِذَا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيمًا مفعول به گردانیده
غلط نموده و برو حرف تنبیه نمی آید و نه در آخرش حرف خطاب بخلاف دیگر اسم اشاره

حرف الجیم

جَیرِ بکسر را و چه اصل در تحریک کسره است نحو اَمْسِ و بفتح آن برای تخفیف چون اَیْنَ و کَیْفَ
و آن حرف جوابست بمعنی نعم اسم بمعنی حقا نیست تا که مصدر بودی و نه بمعنی ابداً الا که
گردیدی و در بعض ابیات تجرد تنوین آمده پس در آن توجیهات ذکر کرده اند جَلَل حرفست

بمعنی نعم زجاج این را در کتاب الشجره حکایت کرده و یا اسم بمعنی عظیم یا بمعنی یسیر یا بمعنی اجل

حرف الحاء المهملة

حاشی بر سه گونه است اول فعل متعدی متصرف لانه علیه السلام قال اسامة
اَحَبُّ النَّاسِ اِلَیَّ مَا حَاشَی فَاطِمَةَ لفظ ما درینجا نافیه است یعنی استثنا نکرد فاطمه را
و ابن مالک ما مصدریه و حاشی را استثنائیه میگوید و ما حاشی فاطمه را از کلام صلی الله علیه و سلم
میشمارد دوم تنزیهیه نحو حَاشَی لِلّٰهِ و درینوقت نزد مبرد و ابن جنی و کوفیین فعل است
و بعضے از آنها میگویند که اسم فعل ست بمعنی اَتَبَرَّأُ یا بَرِئْتُ سوم اینکه برای استثنا
باشد و درینوقت سیبویه و اکثر بصریین میگویند که دائما حرفست بمنزلة الا لیکن مستثنی را جر میکند
و جرمی و مازنی و مبرد و زجاج و اخفش و ابوزید و فراء و ابوعمرو شیبانی میگویند که اکثر حرف جر می بود
و گاهی فعل متعدی جامد میباشد چه این متضمن معنی الاست نحو اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِیْ وَلِمَنْ
یَّسْمَعُ دُعَائِیْ حَاشَی الشَّیْطَانَ وَاَبَا الْاَصْبَغِ و بعضے ابا را ابی بیا مجرور میگویند
و بعضے بر لغت من قال اِنَّ اَبَاهَا وَاَبَا اَبَاهَا میگویند **حَتّٰی** و معانیش بتشریح در
کتب نحو مذکور اند **حَیْثُ** و بنی طی حَوْثُ میگویند لیکن ثاء را هر دو ضم میدهند برای
مشابهت غایات و کسر از جهت اصالت و فتح از جهت تخفیف عرب معرب میگویند چنانکه
بعض قرا قوله تعالی را مِنْ حَیْثِ لَا یَعْلَمُوْنَ بالکسر گویند هر دو احتمال ست که مبنی
در سورهٔ اعراف در رکوع بست سوم ۲۳
بر کسر باشد خواه معرب و آن بالاتفاق برای مکان ست و اخفش گفته که گاهی برای زمان
هم می آید و غالبا منصوب میباشد بظرفیت یا مجرور بمن و گاهی بغیر من و فارسی گوید که
مفعول هم واقع شود و درین آیت اَللّٰهُ اَعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ رِسَالَتَهٗ حیث را
در سورهٔ انعام در رکوع پانزدهم ۱۵
مفعول گفته و ابن مالک گفته که گاهی اسم هم واقع میشود بغیر دلیل و نیز این را اضافت

سوی جمله لازم ست خواه اسمیه خواه فعلیه باشد لیکن بسوی فعلیه کثیر ست و ابو الفتح
در کتاب التمام خود گفته که بر که حیث را مضاف بسوی مفرد میکنند معرب میگردانند
صاحب مغنی گوید که از نحیت حیث را مفتوح دیدم بخط ضابطین و درین مصراع
اما ترى حیث سهیل طالعا و وقتیکه او با ما کافه پیوندد شرطیه شود و فعلین را جزم کند

حرف الخاء المعجمة

خلا بر دو وجه است اول حرف جار برای استثنا دوم فعل متعدی ناصب مستثنی و تفصیل آن در حاشا گذشته است

حرف الراء المهملة

رُبّ حرف است و کوفیان دعوی اسمیت میکنند عمل او جر ست و هرگاه که لفظ ما کافه بر وی آید
عمل آن باطل میشود و در بعضی وقت اکثر مخفف آید چنانچه از تتبع قران شریف معلوم شود داخل شود
بر جمله فعلیه که فعلش ماضی باشد لفظا و معنی و بعضی گویند بر اسمیه هم داخل شود و بعضی گویند اصلا بر
اسمیه داخل نشود و هر جائیکه واقع شود آنرا تاویل کنند و بعضی گویند بر فعل مستقبل هم داخل شود و بعضی دیگر
نفی کنند و تاویل کنند جائی وقوع را و در رب شانزده لغت است ضمه را و فتح آن و هر دو به تشدید یا و تخفیف
آن چون دو را در دو ضرب کردیم چهار وجه حاصل شد و آن هر چهار را در سه ضرب کردیم یعنی مع تا تانیث ساکنه
و متحرکه و بدون تا دوازده حاصل شدند و ضمه و فتحه مع سکون با و ضم حرفین مع تشدید و تخفیف پس شانزده شدند

حرف السين المهملة

سین مفرد حرف است که بر مضارع آید و او را برای استقبال خاص میگرداند و بمنزله جزو
فعل میشود لهذا در وی عمل نمیکند و از سوف معنی استقبال در سین کم نیست لیکن بصریان سین را
در استقبال قریب و سوف را در استقبال بعید استعمال کنند و بعضی گویند که آن برای دوام
و استمرار است برای استقبال نیست نحو قوله تعالی سَتَجِدُونَ آخَرِينَ و زمخشری گوید که

سین اگر داخل شود بر فعل محبوب یا مکروه دلالت کند که البته آن فعل واقع است نحو قوله تعالی
فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللّٰهُ درینجا معنی سین این است که فعل ضرور واقع است اگرچه تا خیر شود
تا یک وقتی سَوْفَ مرادف سین است یا افادهٔ استقبال بعید میکند چه کثرت حرف دلالت
کند بر کثرت معانی نقل کرده است صاحب محکم در آن سف بحذف وسط بحذف فا خیر و سو بحذف
اخیر و قلب وسط بیا برای تخفیف و بر سوف لام تاکید نیز آید نحو قوله تعالی وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ
رَبُّكَ در سورهٔ والضحی سِيّ اسم بر وزن مثل در اصل سِوْيٌ بود واو و یا بهم آمدند و اول ساکن بود او را
یا کردند و یا را در یا ادغام کردند و تثنیه آن سیان و تثنیهٔ این بجای تثنیهٔ سواء استعمال کنند
و آنرا تثنیه نیاید مگر گاهی بر سبیل شذوذ و در وقت تثنیه از اضافت مستغنی میباشد چنانکه تثنیه
مثل مستغنی شود لقول الشاعر وَالشَّرُّ بِالشَّرِّ عِنْدَ اللّٰهِ مِثْلَانِ و واجب است که داخل
شود بر او لا و اگفته شود و لاسی ثعلب گوید که استعمالش خلاف قول امرء القیس وَلَا سِيَّمَا
يَوْمٌ بِدَارَةِ جُلْجُلِ خطا است و غیر آن گاهی مخفف کنند و گاهی واو را حذف کنند و در
ما بعد ما که در آخرش لاحق شود رفع و جر مطلقا روا است رفع بر اینکه ما بعد خبر مبتدای محذوف است
و ما موصوله یا نکرهٔ موصوفه و جر بر اینکه ما زائده است و ما بعدش مضاف الیه و گاهی ما بعد لفظ ما
منصوب نیز میشود ازین جهت که مستثنی گردد و لاسی کلمهٔ استثنا و لفظ ما درین وقت نیز زائده
خواهد بود و گاهی بلا واو و حذف کرده شود سیما و آنچه که گفته شد معنی لغوی بود لیکن در استعمال
عرف معنی خصوصا آید و زیاده تفصیل در مغنی مذکور است سَوَاءٌ چند معنی وارد اول بمعنی
مستوی و با معنی و قتیکه بکسر اول باشد مقصور خوانند یعنی سِوًى نحو مَكَانًا سِوًى و اگر بفتح
اول باشد ممدود خوانند نحو هُمْ ... سَوَاءٌ دوم بمعنی وسط و بمعنی تام و باین هر دو معنی
ممدود با فتح اول و مقصور باشد بضم اول و مقصور و ممدود هر دو جایز است بکسر اول و حالتش مثل

لفظ غیرست که صفت و استثنا هر دو مثل غیر واقع میشود زجاج و ابن مالک گوید که آن مثل غیرست منقوص
و نزد سیبویه و جمهور ظرف مکان ست و اورا نصب لازم ست و خارج نشود ازین مگر بضرورت

حرف العین المهملة

عَلَا اصل علاست که مذکور شد عَلٰی بر دو گونه است اول حرف جر و معانی آن مشهورست
و ثانی اسم بمعنی فوق و فیکه بر لفظ من جار داخل شود کقول الشاعر ع غَدَتْ
مِنْ عَلَيْهِ بَعْدَ مَا تَمَّ ظِمْؤُهَا و نزد اخفش بعضی جای دیگر هم آید جاییکه مجرور
و فاعل متعلق آن ضمیرین باشد نحو اَلْزَمْتَ عَلَيْكَ عَنْ بر سه قسم ست اول حرف جار
و معانیش مشهورست دوم حرف مصدری نزد بنی تمیم چنانچه قول ایشان در نحو اَعْجَبَنِي اَنْ تَفْعَلَ
اَعْجَبَنِي عَنْ تَفْعَلَ سوم اسم بمعنی جانب در سه موضع یکی اینکه بر وی من داخل شود و این کثیرست
کقوله شعر وَلَقَدْ اَرَانِي لِلرِّمَاحِ دَرِيئَةً ٭ مِنْ عَنْ يَمِينِي تَارَةً وَاَمَامِي
دیگر اینکه بر وی علی داخل شود و این نادرست کقول الشاعر ع عَلٰى عَنْ يَمِينِي مَرَّتِ الطَّيْرُ
سُنَّحًا ٭ سوم اینکه مجرور او و فاعل متعلق او ضمیرین باشد برای یک مرجع نحو قول ابی القرم
ع دَعْ عَنْكَ لَوْمِي فَاِنَّ اللَّوْمَ اِغْرَاءٌ عَوْضُ ظرف استغراق مستقبل
ست مثل اَبَدًا اگر بر فعل منفی آید چون لَا اَضْرِبُ زَيْدًا عَوْضُ مبنی بود
اگر مضاف نباشد چنانچه گذشت یا علی الضم یا علی الکسر یا علی الفتح و معرب بود
اگر مضاف باشد نحو عَوْضَ الْعَائِضِينَ ای دهر الداهرین عَسٰی مطلقا فعل
ست و ابن سراج و ثعلب گوید که مطلقا حرف ست و سیبویه از سیرافی حکایت کند که
هرگاه که با ضمیر منصوب متصل شود حرف میباشد نحو عَسَاكَ و معنی آن ترجی ست اگر
بر فعل محبوب داخل شود و ترسانیدن ست اگر بر فعل مکروه آید نحو عَسٰى اَنْ تَكْرَهُوا

در سورۂ بقره در رکوع بست و ششم ۱۲

تُحِبُّوا شَیْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَّکُمْ وَعَسٰی اَنْ تَکْرَهُوْا شَیْئًا وَّهُوَ خَیْرٌ لَّکُمْ و برای استعمالش

مشهور اند مسطور در کتب **عَلْ** بلام خفیفه و سکون آن اسم بمعنی فوق لازم ست و آن دو امر

اول اینکه دائما مجرور بمن باشد ثانی اینکه باضافت نباشد پس گفته شود اخذته من عل

و نگفته شود من عل السطح چنانکه وهم کرده اند جماعتی که ازان جوهری و ابن مالک ست

عَلَّ بلام مشدد مفتوح و کسر نیز و آن لغت ست در لعل و عل اصلست برای لعل نزد کسی که لام

در لعل زائد میگوید و برد و در معنی مثل عسی و در عل مانند ان مشدد عمل این هر دو جر میدهد

و کسر و فتح در لام جائز دارد **عِنْدَ** اسم حضور حسی ست نحو قوله تعالی فَلَمَّا رَاٰهُ مُسْتَقِرًّا

عِنْدَهٗ و معنوی نحو قوله تعالی اَلَّذِیْ عِنْدَهٗ عِلْمٌ و برای قرب حسی نحو قوله تعالی عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهٰی

و معنوی نحو قوله تعالی وَاِنَّهُمْ عِنْدَنَا لَمِنَ الْمُصْطَفَیْنَ و فای او مکسور میباشد غالبا و

در سوره صاد در رکوع چهارم ۱۲

گاهی مضموم و مفتوح و ظرف میباشد دائما یا مجرور بمن قوله تعالی مِنْ عِنْدِ سَابِقِهِ

حرف الغین المعجمة

غَیْرُ اسم ست لازم الاضافت در معنی و گاهی از لفظ مضاف الیه را حذف کنند وقتیکه از عبارت سابق

معلوم شود نحو لا غیر و لیس غیر **غَدًا** اسم ست ظرف برای مستقبل بمعنی فردا مانند امس برای ماضی بمعنی دیروز

حرف الفاء

ف بعضی از اهل کوفه گویند و بعضی کوفیان آنرا ناصب فعل قرار میدهند نحو مَا تَاْتِیْنَا

فَتُحَدِّثَنَا و مبرد گوید که جاره است نحو قول شاعر فَمِثْلِکِ حُبْلٰی قَدْ طَرَقْتُ وَمُرْضِعٍ

و حق اینست که در اینجا ناصب است بتقدیر ان و جار است بتقدیر رب و استعمالش سه گونه است

اول عاطفه و درینوقت ترتیب خواهد نحو جَاءَ نِیْ زَیْدٌ فَعَمْرٌو دوم رابطه جواب جائیکه شرط

بود نحو قوله تعالی وَاِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَاِنَّکَ اَنْتَ الْعَزِیْزُ الْحَکِیْمُ یا جواب شرط بود نحو

در سوره مائده در رکوع شانزدهم ۱۲

آن حیثیتی فاکرمتک سوم زائده و سیبویه جائز نداشته لیکن اخفش جائز دارد و زیادتش در
خبر مبتدا اطلاقا نحو قوله اخوک فوجد و فرادا اعلم و دیگر جماعتی جائز دارند وقتیکه خبر مبتدا امر
یا نهی باشد نحو اَلْمُؤْمِنَةُ فَانْكِحْهَا وَالْمُشْرِكَةُ فَلَا تَنْكِحْهَا **فی** حرف جر ست و معنیش
ظرفیت مکانی یا زمانی خواه حقیقة باشد مثال هر دو قوله تعالی الٓمّٓ غُلِبَتِ الرُّوْمُ فِیْٓ اَدْنَی
الْاَرْضِ وَهُمْ مِّنْۢ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُوْنَ فِیْ بِضْعِ سِنِيْنَ خواه مجازا نحو وَلَكُمْ
فِی الْقِصَاصِ حَيٰوةٌ دوم مصاحبت نحو اُدْخُلُوْا فِیْٓ اُمَمٍ قَدْ خَلَتْ ای معهم
سوم تعلیل نحو قوله تعالی فَذٰلِكُنَّ الَّذِیْ لُمْتُنَّنِیْ فِيْهِ چهارم استعلا نحو قوله تعالی
وَلَاُصَلِّبَنَّكُمْ فِیْ جُذُوْعِ النَّخْلِ پنجم مرادف با قول الشاعر ع ویرکب یوم الروع
منا فوارس * بصیرون فی طعن الاباهر والکلی ششم الی نحو قوله تعالی
فَرَدُّوْٓا اَيْدِيَهُمْ فِیْٓ اَفْوَاهِهِمْ هفتم مرادف من ع ثلاثین شهرا فی ثلاثة احوال
پس باز بردند دست خود را در دهان خود ۱۲
ای من ثلاثة احوال و ابن جنی درینجا خلاف کرده است و مضاف را ازینجا محذوف گفته ای
فی عقب ثلاثة احوال هشتم مقایسه و تتمیکه داخل شود در میان مفضول سابق و فاضل لاحق
نحو قوله تعالی فَمَا مَتَاعُ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا فِی الْاٰخِرَةِ اِلَّا قَلِيْلٌ نهم تعویض یعنی زائد
کرده شود عوض از دیگر لفظی که محذوف باشد کقولک ضربت فیمن رغبت اصله
ضربت من رغبت فیه دهم تاکید نحو قوله تعالی اِرْكَبُوْا فِيْهَا بقول بعضی

حرف القاف

قد بر دو وجه است اسمیه و حرفیه و اسمیه نیز بر دو گونه است اول اسم بمعنی حسب و اینوقت
گاهی مبنی باشد بسکون بسبب مشابهت قد حرفیه در صورت نحو قَدْ زَيْدٍ دِرْهَمٌ وَقَدْنِیْ دِرْهَمٌ
بنون وقایه و گاهی معرب باشد و آن قلیل ست نحو قَدُ زَيْدٍ دِرْهَمٌ بضم دال دوم اسم فعل

بمعنی یکفی نحو قَدْ زَیْدًا دِرْهَمٌ و قَدْنی دِرْهَمٌ بمعنی یَکْفِی زَیْدًا دِرْهَمٌ و یَکْفِینی دِرْهَمٌ

و حرفیه مختص است بفعل متصرف خبری مثبت مجرد از جازم و ناصب بمنزله جزو فعل شود و منفصل از فعل واقع
نشود مگر بقسم کقول الشاعر اَخَالِدُ قَدْ وَاللّٰهِ اَوْطَأْتَ عَشْوَةً و اینوقت پنج معنی دارد اول توقع
و آن همراه مضارع ظاهر است نحو قَدْ یَقْدَمُ الْغَائِبُ الْیَوْمَ در وقتیکه ترا امید آمدن غائب باشد دوم
تقریب ماضی بسوی حال نحو قَدْ قَامَ زَیْدٌ سوم تقلیل خواه تقلیل وقوع فعل باشد نحو قَدْ یَصْدُقُ
الْکَذُوْبُ و قَدْ یَجُوْدُ الْبَخِیْلُ خواه تقلیل متعلق فعل نحو قَدْ یَعْلَمُ مَا اَنْتُمْ عَلَیْهِ چهارم تکثیر چنانکه
سیبویه در قول هذلی قرار داد و قَدْ اَتْرُکُ الْقِرْنَ مُصْفَرًّا اَنَامِلُهُ و زمخشری در قوله تعالی
همین قرار داد قَدْ نَرٰی تَقَلُّبَ وَجْهِکَ پنجم تحقیق قَدْ اَفْلَحَ الْمُؤْمِنُوْنَ وَ قَدْ اَفْلَحَ مَنْ
زَکّٰهَا و در تسهیل مذکور است که قد برای نفی نیز آید و اینوقت جواب را نصب کنند و همچنین ابن سیده
حکایت کرده اند و در ینجا در نصب اختلاف است که در بیان آن طول میشود و در مغنی تفصیل مذکور است
قَطْ بر سه گونه است اول ظرف زمان برای استغراق ماضی و اینوقت بفتح قاف و تشدید طای
مضمومه میباشد در افصح لغات و مختص بنفی بعضی بر ماضی منفی داخل کنند نحو مَا فَعَلْتُهُ قَطُّ و اکثر
بر مضارع منفی نحو مَا اَفْعَلُهُ قَطُّ و مشتق است از قططته بمعنی قطعته پس معنی مَا فَعَلْتُهُ قَطُّ مَا
فَعَلْتُهُ فِیْمَا انْقَطَعَ مِنْ عُمْرِیْ زیرا که ماضی منقطع است از حال و استقبال و مبنی است بجهت
متضمن بودن معنی مذ و الی زیرا که مَا فَعَلْتُهُ قَطُّ در حقیقت بمعنی مَا فَعَلْتُهُ مُذْ اَنْ خُلِقْتُ
اِلَی الْاٰنِ و مبنی بر حرکت از ینجهت که اجتماع ساکنین نشود و بضمه بسبب مشابهت غایات و گاهی
کسره دهند جهت اصالت و گاهی قاف را نیز برای متابعت طا ضم میدهند و گاهی طا را
مخفف خوانند و ضم دهند و گاهی سکون دوم آنکه اسم بمعنی حسب باشد و اینوقت قاف مفتوح و طا
ساکن باشد و گفته شود قَطِّیْ و قَطْکَ و قَطْ زَیْدٍ دِرْهَمٌ مثل حَسْبِیْ وَ حَسْبُکَ

قسم چهارم زیدا دینا همچنین مگر این مبنی ست و حسب معرب ست سوم اسم فعل بمعنی یکفی گفته شود قطنی بنون وقایه مثل یکفینی و بر وجه دوم هم نون وقایه آوردن روا ست

حرف الکاف

کاف مفرد جار میباشد و غیر جار جار دو گونه است حرف و اسم حرف پنج معنی دارد تشبیه نحو زیدٌ کالاسد و تعلیل نحو قوله تعالی کَمَا اَرْسَلْنَا فِیْکُمْ اخفش گوید کاف درینجا بمعنی لام ست و استعلا ذکر کرده است این را اخفش و کوفیان کقولهم در جواب کیف اَصْبَحْتَ کَخَیْرٍ ای علی خیر و بعضے بمعنی بخیر گویند و بعضی اینجا بمعنی تشبیه گویند مضاف حذف کنند ای کصاحب خیر و بمعنی مبادرت و قتیکه بما پیوند نحو سَلِّمْ کَمَا تَدْخُلُ وَصَلِّ کَمَا یَدْخُلُ الْوَقْتُ ذکر کرده است این را ابن خباز در نهایه و ابو سعید سیرافی و غیر آن مگر آن نادرست و پنجم تاکید و آن زائده است نحو لَیْسَ کَمِثْلِهٖ شَیْءٌ و کاف اسمیه جاره بمعنی مثل میباشد و واقع نشود مگر بضرورت نزد سیبویه و محققین کقول الشاعر یَضْحَکْنَ عَنْ کَالْبَرَدِ الْمُنْهَمِّ و اخفش و فارسی بغیر ضرورت هم جائز دارند نحو زیدٌ کالاسد و کاف غیر جار نیز بر دو قسمست اسم و حرف اسم ضمیر منصوب باشد و مجرور نحو قوله تعالی مَا وَدَّعَکَ رَبُّکَ و حرف بمعنی خطاب و او را محل از اعراب نباشد لاحق آخر اسم اشاره و ضمیر منفصل منصوب نحو ذٰلِکَ و اِیَّاکَ

کی بر سه گونه است اول اسم مختصر از کیف کقول الشاعر کَیْ تَجْنَحُوْنَ اِلٰی سَلْمٍ وَمَا ثُئِرَتْ دوم بمنزله لام تعلیل معنی و عملا وقتیکه با ما استفهامیه پیوند نحو کیمه بمعنی لمه و یا با ما مصدریه نحو قول الشاعر یُرَجِّی الْفَتٰی کَیْمَا یَضُرُّ وَیَنْفَعُ و یا با ان مصدریه مقدره نحو جئت کی تکرمنی سوم بمنزله ان مصدریه معنی و عملا نحو قوله تعالی لِکَیْلَا تَاْسَوْا

کم بر دو وجه است خبریه بمعنی کثیر و استفهامیه بمعنی اَیُّ عدد و هر دو در پنج امر شریک اند اسمیه بمعنی ابهام و افتقار بسوی تمیز

در بنا و صدر کلام و جدا میشوند در پنج امر اوّل اینکه کلام با کم خبریه محتمل صدق و کذب میباشد
نه با کم استفهامیه دوم متکلم در کم خبریه از مخاطب طلب جواب نمیکند بخلاف استفهامیه سوم
اسم مبدل از کم خبریه مقرون بهمزه نشود و در استفهامیه بخلاف آن مثال خبریه كَمْ عَبِيْدٍ لِيْ
خَمْسُوْنَ بَلْ سِتُّوْنَ و مثال استفهامیه كَمْ مَالُكَ اَعِشْرُوْنَ اَمْ ثَلٰثُوْنَ چهارم اینکه تمیز
کم خبریه مفرد و مجموع هر دو می آید نحو كَمْ عَبْدٍ و كَمْ عَبِيْدٍ و تمیز استفهامیه مفرد میباشد اما کوفیان درین
خلاف کرده اند پنجم اینکه تمیز خبریه مجرور باشد و تمیز استفهامیه منصوب و هرگز جر در آن نبود مگر فرا
و زجاج و ابن سراج و بعضے دیگر میگویند که وقتیکه کم استفهامیه مجرور شود در آنوقت در تمیز
آن جر و نصب هر دو جائز است كَاَيِّنْ اسم مرکب است از کاف تشبیه و ای منون و تنوین آن
هرگاه که در ترکیب داخل شد مشابه شد بنون اصلی و ازینجهت در کلام الله تعالی نون نوشته شود
و در حالت وقف نیز باقی ماند و کسیکه حذف کند اعتبار اصل مینماید و موافق کم است در امور
مذکوره مگر اینکه مرکب است و تمیز آن مجرور بمن باشد غالبًا و استفهامیه نمی آید نزد جمهور و خود
مجرور نمیاید لیکن ابن قتیبه و ابن عصفور جائز داشته اند بكَاَيِّنْ تَبِيْعُ هٰذَا الثَّوْبَ و نیز خبر آن
مفرد واقع نشود كَذَا بر سه وجه است یکی اینکه دو کلمه جدا جدا کاف تشبیه و ذا اسم اشاره کقولک
زَيْدًا فَاضِلًا و رَاَيْتَ عَمْرًا كَذَا دوم اینکه از دو کلمه ترکیب یافته یک کلمه شود که کنایه کرده شود
از غیر عدد کقول ائمة اللغة مَا بِمَكَانِ كَذَا وَ كَذَا اَجِيْ سوم اینکه کلمه واحده مرکبه کنایه
کرده شود از عدد و موافق است بكَاَيِّنْ در ترکیب و بنا و ابهام و احتیاج تمیز مگر اینکه این صدر کلام
نخواهد چنانچه گذشت و تمیز این واجب النصب است جر درو روا نیست بالاتفاق و نه با فا لیکن کوفیان جائز
داشته اند جائیکه تکرار و عطف نباشد و میگویند كَذَا ثَوْبٍ و كَذَا اَثْوَابٍ و واقع نشود کذا مگر معطوف علیه
غالبًا كَلَّا نزد ثعلب مرکب است از کاف تشبیه و لای نافیه و مشدد گردیده شد لام او تا متوهم نشود

بقای کلمتین و نزد غیر ثعلب کلمه مفرد ست و معنیش نزد سیبویه و خلیل و مبرد و زجاج و اکثر بصریان
ردع و زجر ست و آن حرفست نزد ایشان و جز این معنی دیگر ندارد و تا اینجا که اینها وقف کنند برو
و ابتدا کنند کلام را از مابعد آن و جماعتی ازانها گفته که در هر سورهٔ قرآنی که لفظ کلا آید معلوم باید کرد
که مکی ست چه در کلا معنی تهدید و وعید ست و اکثر مشرکین هم در مکه بودند و بعضی درین کلام وارند که درینجا
بذکر آن طول میشود فائده لفظ کلا در کلام مجید سی و سه جا وارد شده همه در نصف اخیر بدانکه کسائی
و ابو حاتم و تابعین هر دو میگویند که معنی کلا دائما ردع نمیباشد بلکه معنی دیگر هم دارد جائیکه بر وی وقف
نشود و ازو ابتدا کرده شود و در تعیین آن معنی سه اقوال اند اول اینکه کسائی و تابعین او گویند که بمعنی حقا
و ثانی اینکه ابی حاتم و تابعین او میگویند که بمعنی الا الابتدائیه و ثالث اینکه نضر بن شمیل و فراء و تابعین
هر دو میگویند که بمعنی ای و نعم حرف جوابست و برین حمل کردند قوله تعالی كَلَّا وَالْقَمَرِ ای وَالْقَمَرِ
صاحب مغنی گوید که قول ابو حاتم نزد من اولی است زیرا که اکثر مطرد ست بامعنی كَأَنَّ نزد اکثر
حرف مرکبست و ابن هشام و ابن خباز میگویند که بالاتفاق مرکبست لیکن این صحیح نیست ایشان
میگویند که اصل در كَأَنَّ زَيْدًا أَسَدٌ إِنَّ زَيْدًا كَأَسَدٍ ست حرف تشبیه مقدم نموده شد برای
اهتمام پس همزه را فتح دادند بسبب دخول جار و صاحب مغنی گوید که حق آنست که مفرد باشد و آن
چهار معنی دارد تشبیه و این در و غالب متفق علیه است و جمهور مطلق برای تشبیه میگویند و زعم کرده اند جماعتی
که ازان ابن سیده است که جائیکه خبر او اسم جامد باشد برای تشبیه می‌آید كَأَنَّ زَيْدًا أَسَدٌ پس در
كَأَنَّ زَيْدًا قَائِمٌ و كَأَنَّ زَيْدًا عِنْدَكَ معنی تشبیه نخواهد بود بلکه شک و ظن دوم ظن و شک چنانچه
حمل کرده است ابن الانباری برهمین معنی كَأَنَّكَ بِالشِّتَاءِ مُقْبِلٌ ای أَظُنُّكَ مُقْبِلًا
سوم تحقیق نزد کوفیان و زجاج کقول الشاعر كَأَنَّ الْأَرْضَ لَيْسَ بِهَا هِشَامٌ ای بمعنی انّ
الارض چهارم تقریب نزد کوفیان نحو قولهم كَأَنَّكَ بِالْفَرَجِ آتٍ إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ كَلّ

اسم موضوع برای استغراق افراد نکره نحو قوله تعالی کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وبرای استغراق افراد
معرف مجموع نحو کُلُّهُمْ فَائِزُونَ وبرای استغراق اجزای مفرد معرف نحو کُلُّ زَیْدٍ حَسَنٌ و آن گاهی
صفت نکره میباشد جَاءَنِیْ رَجُلٌ کُلُّ حَسَنٍ یا معرفه نحو جَاءَنِیْ زَیْدٌ کُلُّ الْخُلُقِ پس دلالت
کند بر کمال موصوف وگاهی تاکید معرفه نحو جَاءَنِیْ الْقَوْمُ کُلُّهُمْ وگاهی تابع نباشد بلکه پس عوامل
می آید مضاف بسوی ظاهر نحو کُلُّ نَفْسٍ بِمَا کَسَبَتْ رَهِیْنَةٌ خواه غیر مضاف نحو وَکُلًّا
ضَرَبْنَا لَهُ الْاَمْثَالَ فائده بدانکه وقتیکه ان مضاف بسوی اسم ظاهر میشود پس دران جمیع
عوامل عمل میکنند نحو اَکْرَمْتُ کُلَّ بَنِیْ تَمِیْمٍ وگاهی مضاف بسوی ضمیر محذوف میشود ودرین
وقت حالش مثل اول ست نحو قوله تعالی کُلًّا هَدَیْنَا وگاهی مضاف بسوی ضمیر ملفوظ میشود
وحکم او درین وقت اینست که هیچ عامل در وی عمل نکند مگر ابتدا نحو اِنَّ الْاَمْرَ کُلَّهٗ لِلّٰهِ نزد کسیکه
مرفوع خواند زیراکه عامل معنویست وبر سبیل تعلیل عمل او می آید بعامل لفظی کقول الشاعر شعر
تَمِیْدُ اِذَا مَادَتْ عَلَیْهِ وَلَا عُهُمْ نَبَجَهُمْ رُعْنَهُ کُلُّهَا وَهُوَ نَامِلٌ **کِلَا وکِلْتَا**
هر دو مفرد ند لفظاً ومثنی معنیً همیشه مضاف میباشد لفظاً ومعنیً بسوی کلمه واحده معرفه که دلالت
کند بر تثنیه خواه حقیقةً بطریق تنصیص وتصریح نحو کِلَا الرَّجُلَیْنِ وَکِلْتَا الْجَنَّتَیْنِ وَکِلَاهُمَا
یا بطریق اشتراک نحو کِلَانَا چه لفظ نا مشترکست درمیان تثنیه وجمع خواه مجازاً کقوله شعر اِنَّ
لِلْخَیْرِ وَالشَّرِّ مَدًی وَکِلَا ذٰلِکَ وَجْهٌ وَقِبَلٌ چه لفظ ذلک برای واحدست واشاره کرده شد
از وی بسوی تثنیه مجازاً ابدا انکه او مضاف بسوی دو کلمه نشود مگر بطور ندرت وضرورت شعر کِلَا اَخِیْ
وَخَلِیْلِیْ وَاجِدِیْ عَضُدًا وابن الانباری روا دارد که مضاف شود بسوی مفرد معنی نیز
بشرطیکه تکریر کلا باشد نحو کِلَایَ وَکِلَاکَ مُحْسِنَانِ وکوفیان جائز دارند اضافت او بسوی
نکره مخصصه نحو کِلَا رَجُلَیْنِ عِنْدَکَ مُحْسِنَانِ چه رجلین بظرف مخصص ست وجائز نیست رعایت

لفظ کلا و کلتا در افراد ضمیر نسبت بآنها و رعایت معنی در تثنیه ضمیر و این قلیل است نحو جاءنی کلا الرجلین
فاکرمته و اکرمتهما و صاحب مغنی گوید در زیدٌ و عمروٌ و کلاهما قائمٌ اگر کلاهما تاکید باشد قائمان
باید گفت و اگر مبتدا باشد قائم و قائمان هر دو درست لیکن افراد اولیست و در تثنیه نحو انّ زیدًا
و عمرًا کلاهما قائمان اگر کلیهما باشد قائمان باید گفت و اگر کلاهما باشد پس هر دو روا باشد و
در نحو کلاهما محبٌّ لصاحبه رعایت لفظ واجبست چه معنی آن کل منهماست **کیف**
گفته میشود و در آن کی چنانکه گفته میشود و در سوف سو کقول الشاعر کی تجنحون الی سلمٍ و ما ثئرت
وآن اسم است نه حرف بسبب دخول جار بر وی بلا تاویل کقولهم علی کیف تبیع الاحمرین
و بسبب اینکه از وی اسم صریح بدل می آید نحو کیف انت أصحیحٌ أم سقیمٌ و نه آن فعل است
زیرا که آن مخبر به برای فعل می آید نحو کیف کنت و استعمالش بر دو گونه است اول اینکه برای شرط
بود و پس دو فعل خواهد که متفق باشند لفظًا و معنًی و هر دو را جزم نکند نحو کیف تصنعُ اصنعُ و جائز
نیست کیف تجلسُ اذهبُ بالاتفاق و نه کیف تجلسُ اجلسُ نزد بصریان زیرا که
آن مخالف است بحروف شرط بجهت وجوب موافقت جزا و شرط لفظًا و معنًی و در آن قطرب
و کوفیان جائز دارند جزم هر دو فعل بدان مطلقًا و بعضی گویند که جزم بآن جائز است جائیکه با ما پیوندد
و کیف در قول او تعالی یصوّرکم فی الارحام کیف یشاء برای شرطست و جزای او
محذوفست بدلالت ما قبل لیکن این مخالف است با آنچه گذشت که جزا و شرط آن متفق می باشد
لفظًا و معنًی دوم اینکه برای استفهام باشد و همین معنی در وی غالبست خواه استفهام حقیقة باشد نحو
کیف انت خواه نباشد نحو قوله تعالی کیف تکفرون بالله چه در ینجا برای تعجبست و آن واقع
میشود خبر قبل آن شیئی که از وی مستغنی نباشد نحو کیف انت و کیف کنت و کیف ظننت زیدًا
و کیف اعلمته فرسک چه مفعول دوم ظننت و مفعول سوم اعلمت هم خبرست در اصل و

نیز واقع میشود حال از شی که مستغنی از ین نحو کیف جاءَ زیدٌ ای علی ایّ حالٍ و صاحب مغنی گوید که نزد من درین نوع مفعول مطلق نیز آید قوله تعالی کیف فعل ربّک بمعنی ایّ فعلٍ فعلَ ربّک بدانکه سیبویه میگوید که کیف ظرف ست پس آن نزد او همیشه منصوب خواهد بود و نزد سیرافی و اخفش اسم ست غیر ظرف پس آن نزد هر دو مرفوع خواهد شد همراه مبتدا و منصوب در غیر آن و نیز تقدیر کیف نزد سیبویه فی ایّ حالٍ و علی ایّ حالٍ باشد و نزد سیرافی و اخفش تقدیر آن در نحو کیف زیدٌ ا صحیح زیدٌ باشد و مانند آن در نحو کیف جاءَ زیدٌ ا راکبًا جاءَ زیدٌ و مانند آن باشد و نیز جواب مطابق کیف نزد سیبویه علی خیر باشد مثلا و نزد آن هر دو صحیح و مانند آن باشد ابن مالک گوید که کیف ظرف زمانست نه ظرف مکان مگر چون در تفسیر آن علی ایّ حالٍ می آید بسبب اینکه آن اکثر سوال از احوال عامه میباشد نام نهاده شد بظرف پس آن بالاتفاق ظرف حقیقی نیست بلکه مجازیست چنانکه جار مجرور را ظرف میگویند مجازا

حرف الّلام

لام مفرده برسه گونه است عاملة للجر و عاملة للجزم و غیر عاملة و گاهی عمل نصب نکند لیکن درین خلاف کوفیانست پس لام عامل جر مکسوره است بر کل اسم ظاهر نحو لِزیدٍ و لِعمرٍو و لِضربٍ مگر اگر بر مستغاث آید که درینوقت مفتوح آید نحو یا لَلّٰه اگر کسی گوید که بعض جا لام مضموم هم می آید چنانچه بعض قرا الحمدُ لُلّٰه بضم لام خوانند جواب داده شود که این عارضیست بسبب اتباع دال الحمد و اگر لام جار بر کل اسم مضمر آید همیشه مفتوح باشد نحو لَنا و لَکُم و لَهُم مگر با یای متکلم که مکسورست نحو لِی و بعض عرب لام که داخل شود بر فعل آنرا نیز مفتوح خوانند و در نحو ما کانَ اللّٰهُ لِیُعَذِّبَهُم لام را مفتوح نیز خوانند و معانی لام جاره مشهور اند و لام عامله للجزم آنست که موضوع باشد برای طلب و حرکت آن کسرست سُلیم فتح میدهد و اسکان او بعد واو و فا اکثرست نحو فَلْیَستَجِیبُوا لِی وَلْیُؤمِنُوا بِی و گاه بعد ثم نیز ساکن کنند نحو ثُمَّ لْیَقضُوا در قرارت کوفیان و آن بر امر آید خواه برای اقتضا باشد خواه برای التماس نحو لِیَفعَلْ

برای مساوی خود خواه خارج باشد از حقیقت طلب جائیکه اگر مدخول آن خبار منظور باشد نحو قوله تعالی
مَن كَانَ فِي الضَّلَالَةِ فَلْيَمْدُدْ لَهُ الرَّحْمٰنُ مَدًّا و لام غیر عامله هفت قسم ست اول
لام ابتدا ست و آن تاکید مضمون جمله و تخلیص مضارع برای حال میکند نزد اکثر ابن مالک درین خلاف
دارد و دلیل می آرد قول او تعالی وَإِنَّ رَبَّكَ لَيَحْكُمُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ و داخل میشود
بالاتفاق در دو موضع یکی مبتدا نحو لَأَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً دیگر بعد اِنَّ و در یتوقت بر سه امر
آید بالاتفاق اسم نحو اِنَّ رَبِّي لَسَمِيعُ الدُّعَاءِ و مضارع برای مشابهت او باسم نحو اِنَّ
رَبَّكَ لَيَحْكُمُ إِلَى آخِرِهِ و ظرف نحو وَإِنَّكَ لَعَلٰى خُلُقٍ عَظِيمٍ و بر سه امر بالاختلاف ماضی
جامد نحو اِنَّ زَيْدًا لَعَسٰى يَقُومُ أَوْ لَنِعْمَ الرَّجُلُ نزد ابو الحسن زیرا که فعل جامد مشابه اسم ست
نه نزد جمهور و ماضی مقرون بقد نزد جمهور زیرا که قد قریب میکند ماضی را بسوی حال نه نزد خطاب و محمد
بن مسعود الغزنی بلکه میگویند اِنَّ زَيْدًا لَقَدْ قَامَ جواب قسم مقدر ست و ماضی متصرف مجرد از قد جائز
دارد این را کسائی و هشام باضمار قد نه نزد جمهور و گویند که این لام قسم ست و ازین جهت هر گاهی که
فعل قلب نحو عَلِمْتُ اِنَّ زَيْدًا لَقَامَ مقدم شود همزه اِنَّ مفتوح گردد نزد جمهور و نزد کسائی و هشام
کسره واجب ست و مختلف ست در دخول آن در غیر باب اِنَّ بر دو شی یکی خبر مقدم از مبتدا نحو لَقَائِمٌ زَيْدٌ
پس کلام جماعتی مقتضی جواز ست و در امالی کافیه بخلاف آن نزد او لام ابتدا ضرورت قبل آن
مبتدا دیگر فعل نحو لَيَقُومُ زَيْدٌ پس جائز دارد ابن مالک ما لقی بلکه ما لقی ماضی جامد هم زیاده میکنند نحو
لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ لیکن بعضی قید فعل متصرف مقرون بقد کرده اند نحو وَلَقَدْ كَانُوا عَاهَدُوا اللّٰهَ
و لَقَدْ كَانَ فِي يُوسُفَ إِلَى آخِرِهِ و مشهور نیست که این لام قسم ست و درینجا تفصیل بسیار ست و قسم ثانی
لام زائده که داخل شود در خبر مبتدا نحو قول الشاعر أُمُّ الْحُلَيْسِ لَعَجُوزٌ شَهْرَبَهْ و بعضی گویند
که اصل لَهِيَ عَجُوزٌ ست پس بر مبتدا داخل شده نه بر خبر و نیز بر خبر اَنَّ مفتوحه مثل قرات سعید بن جبیر اِلَّا اَنَّهُمْ

لیأکلون الطعام بفتح همزه بر ضرر لکن نه نزد کوفیان و قسم ثالث لام جواب لو و لولا و قسم کقوله تعالی
لو تزیلوا لعذبنا و نحو لولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض و نحو
تالله لقد آثرک الله علینا و ابو الفتح میگوید لام که در جواب لو و لولا می آید لام جواب قسم
مقدرست و قسم رابع لام داخله بر حرف شرط برای آگاهی بر اینکه جواب بعد آن مبنی است بر قسم که
قبل آن باشد نه بر شرط و ازین سبب این را لام موذنه و موطیه نامند زیرا که توطیه میکند جواب را برای
قسم نحو قوله تعالی والله یشهد انهم لکاذبون لئن اخرجوا لا یخرجون قسم پنجم لام ال
کالرجل چنانچه گذشت قسم ششم لام که در اسمای اشاره لاحق شود برای دلالت بر بعد یا تاکید آن
بر سبیل اختلاف و درینوقت اصل لام سکونست نحو تلک و در ذلک کسره داده شد برای التقای
ساکنین قسم هفتم لام تعجب غیر جاره نحو لظرف زید و لکرم عمرو و جائیکه زید ظریف و
عمرو کریم نباشد ذکر کرده است این را ابن خالویه در کتاب خود که مسمی ست بجمل صاحب مغنی گوید که
نزد من این لام ابتداست که داخل شد بر ماضی بجهت مشابهت آن با اسم در جامدیت یعنی
گاهی ماضی هم جامد می آید و نیز جائزست که این لام جواب قسم مقدر باشد لا بر سه قسم ست
قسم اول اینکه نافیه باشد و این بر پنج وجه است یکی اینکه برای نفی جنس باشد بتصریح و اینوقت
تبرئه نامند و درینوقت عمل ان کند و اسم آن گاهی معرب منصوب باشد و گاهی مبنی بر فتح
و نصب آنجا باشد که مضاف بود نحو لا صاحب جود ممقوت و یا رفع دهد فاعل را
نحو لا حسنا فعله مذموم و یا نصب دهد مفعول را نحو لا طالعا جبلا حاضر و بنای
اسم آنجا باشد که اینچنین نباشد بعضی گویند بسبب تضمن آن معنی من استغراقیه و بعضی
گویند بسبب ترکیب آن مثل خمسة عشر و آن مبنی باشد بر امریکه منصوب میشد بان حالت اعراب
وجه دوم اینکه عمل لیس کند کقول الشاعر شعر من صد عن نیرانها فانا ابن قیس لا براح

وجه ثالث اینکه عاطفه باشد بشرطیکه معطوف علیه اثبات بود و عاطف دیگر در اینجا همراه برای عطف
نبود و معطوف علیه و معطوف متنافیین باشد نحو جاءنی زید لا عمرو وجه چهارم جواب شاقص
نعم و در یوقت اکثر جمله بعد آن محذوف باشد چون کسی گوید اجاءک زید پس بگوئی لا ای
لم یجئ وجه پنجم اینکه ازین هر چهار وجه نباشد نحو قوله تعالی لا فیها غول و لا هم عنها
ینزفون و نحو قوله تعالی فلا صدق و لا صلی قسم ثانی لای نهی که مضارع مختص ست
نحو لا تفعل قسم ثالث لا زائده که داخل کرده شود بر کلام بجهت تقویت و تاکید آن نحو قوله تعالی
لئلا یعلم اهل الکتاب الا یقدرون لات در حقیقت آن سه مذهب ست اول اینکه
کلمه واحده فعل ماضی باشد پس نزد بعضی بمعنی نقص از قول او تعالی لا یلتکم من اعمالکم شیئا
پس مستعمل شد برای نفی چنانکه قل بمعنی نفی آید و نزد بعضی اصلش لیس بکسر الیا بود یا را الف
کردند و سین را تا مذهب دوم اینکه دو کلمه است لای نافیه و تا برای تانیث لفظ چنانچه در ثمت
و ربت مگر اینکه تحریک این تا واجب شد جهت التقای ساکنین و این مذهب جمهور ست مذهب
سوم اینکه کلمه تمام مع بعض اجزای کلمه دیگر یعنی لای نافیه مع تا که در اول لفظ حین زائد شود و این نزد
ابوعبیده و ابن طراوه ست و در عمل آن نیز سه مذهب ست اول مذهب اخفش و نزد او هیچ عمل نکند پس
بعد آن اگر مرفوع باشد مبتدا محذوف الخبر خواهد بود و اگر بعد آن منصوب باشد پس معمول فعل محذوف
خواهد شد نحو قوله تعالی لات حین مناص پس اگر حین مرفوع باشد مبتدا محذوف الخبر خواهد گردید
یعنی لا حین مناص کائن لهم و اگر منصوب باشد معمول فعل محذوف یعنی لا اری حین مناص
ثانی نیز قول دیگر منقول ست از اخفش که عمل ان مشبه بالفعل کند سوم مذهب جمهور که عمل لیس کند
بدانکه بر هر سه مذهب از دو معمولش یکی بعد آن واقع شود و غالب اینکه مرفوع محذوف بود فائده
اختلاف ست در معمول آن فرا گوید که آن سوای لفظ حین در هیچ لفظ عمل نکند موافق سیبویه لیکن

فارسی و جماعتی دیگر گفته که در حین و مرادف آن عمل کند و فرا گوید که لا مستعمل نشود حرف جار برای
اسماء زمان خاصّه لو بر پنج نوعست اوّل آنکه مستعمل شود در نحو لو جاءنی اکرمته
و درین وقت لا بدست در و شرطیت در زمان ماضی و امتناع لیکن در امتناع اختلافست شلوبین
گوید دلالت ندارد بر امتناع شرط و نه بر امتناع جزا بلکه شرطیت در ماضی مثل ان برای مستقبل و همین مختار
ابن هشام خضراوی ست و قول مشهور در معنی این آنست که دلالت کند بر امتناع شرط و جزا هر دو صاحب
مغنی گوید و این باطلست در اکثر جا نحو قوله تعالی ولو اننا نزلنا الیهم الملائکة وکلمهم
الموتی وحشرنا علیهم کل شیء قبلا ما کانوا لیؤمنوا و نزد محققین دلالت کند بر
امتناع شرط خاصّه نه بر امتناع جزا و نه بر ثبوت جزا نحو لو کانت الشمس طالعة کان الضوء
موجودا خواه کان النهار موجودا نوع دوم آنکه حرف شرط بود برای مستقبل لیکن جزم ندهد
کقول الشاعر ع ولو تلتقی اصداءنا بعد موتنا نوع سوم آنکه حرف مصدری باشد بمنزله ان لیکن
نصب در لفظ نکند کقول الشاعر ع ما کان ضرک لو مننت وربما نوع چهارم آنکه برای تمنی باشد نحو
لو تاتینی فتحدثنی نوع پنجم آنکه برای عرض بود نحو لو تنزل عندنا فتصیب خیرا همچنین در
تسهیل ست و ابن هشام اللخمی و غیره دیگر معنی هم برای لو ذکر کرده اند مثل تقلیل نحو تصدقوا ولو بظلف
محرق و درین اختلافست لولا بر چهار وجه ست اوّل آنکه داخل شود بر دو جمله اوّل اسمیه و ثانی فعلیه تا
دلالت کند بر امتناع ثانی بجهت وجود اول نحو لولا علی لهلک عمر دوم آنکه برای تحضیض باشد و برای
عرض پس خاص شود بمضارع نحو قوله تعالی لولا تستغفرون الله و نحو لولا اخرتنی الی اجل
قریب فاصدق سوم آنکه برای توبیخ و تندیم باشد پس خاص شود بماضی نحو قوله تعالی لولا جاءوا
علیه باربعة شهداء چهارم استفهام نحو قوله تعالی لولا انزل علیه ملک ابن هروی ست و اکثر
نحویان این را ذکر نکرده اند لوما بمنزله لولا نحو لوما زید لاکرمتک و زعم کرده است مالقی که فقط برای التحضیض

آید ورد میکند این را قول شاعر و لَمَّا الا تَجَاهُلَهُ لِيَلُو بَثَانَةٍ كَكَانَ لَم يِ **لَمْ** حرف نفی ست بر مضارع می آید واو را بمعنی ماضی منفی گرداند ولحیانی زعم کرده است که بعضی نصب دهند به لم چنانکه در بعض قرأت اَلَمْ نَشْرَحَ بفتح حاست **لَمَّا** بر سه وجه ست اول اینکه حرف نفی ست بر مضارع آید و معنی ماضی منفی گرداند وجزم کند آنرا مثل لم نحو لَمَّا يَفْعَلْ لیکن مقارن نشود بحرف شرط و بر استمرار نفی از ماضی تا زمان حال دلالت کند و منفی او قریب حال باشد و توقع ثبوت او کرده شود و منفی آن جائز الحذف ست وقتیکه دلیل یافته شود بخلاف لم درین همه امور دوم اینکه برای نفی نیاید بلکه خاص شود بماضی و دو جمله خواهد و دلالت کند بر وجود ثانی بسبب وجود اول و بمعنی هرگاه باشد نحو لَمَّا جَاءَنِي زَيْدٌ اَكْرَمْتُهُ و زعم کرده است ابن السراج و فارسی و ابن جنی و جماعتی دیگر که آن اینوقت ظرفست بمعنی حین و ابن مالک بمعنی اذ گوید صاحب مغنی گوید همین احسن ست چه اذ هم مختص بماضی ست باضافت بسوی جمله سوم اینکه حرف استثناست داخل میشود بر جملهٔ اسمیه نحو قوله تعالی اِنْ كُلُّ نَفْسٍ لَمَّا عَلَيْهَا حَافِظٌ نزد کسی که میم مشدد خواند **لَن** حرف ناصب مضارع ست برای نفی استقبال می آید فرا میگوید لن و لم در اصل لا بوده است پس الف را بنون بدل کردند لن شد و بمیم بدل کردند لم و جواب داده شد که نون را بالف بدل میکنند نحو لَنَسْفَعًا وَلَيَكُونًا نه الف را بنون و میم و خلیل و کسائی گوید که اصل لا ان بوده است پس همزه ان برای تخفیف [illegible] کرده شد و الف لاجهت التقای ساکنین حذف کرده شد بانیکه نحویان تقدیم معمول فعل منفی بلن برا و جائز ار[ند] سوای اخفش صغیر و اگر اصل لا ان میبود معمول تقدم نمیشد چه ما بعد ان در ما قبلش عمل نمیکند خلافا للفراء و نیز لن افعل کلام تامست و ان بمعنی مفرد میباشد و قول مبرد که لن افعل مبتدا است و خبر او محذوف بود مردود ست چه اینمعنی کسی نگفته و این کلام تامست بدون مقدر و من میگویم جائز نیست که ترکیب با دخل باشد و بان

بسبب کلام تام بین شود نه بلفظ اَنْ و نیز رد کرده شد بانکه فعل بسبب لفظ اَنْ اسم میشود ولا داخله
بر جمله اسمیه واجب التکرار است وقتیکه عمل نکند بدلالت استغراق **فائده** لن تاکید نفی نکند زمخشری
در کشاف برای تاکید نفی میگوید و افاده تابید و استمرار نفی نیز نکند و زمخشری در کتاب خود که
مسمی است به انموذج نوشته که برای تابید است صاحب مغنی گوید که هر دو دعوی بلا دلیل ست و
نیز اگر برای تابید بودی مقید کردن فعلش بالیوم درست نبودی چنانچه در قول خدا تعالی فَلَنْ
أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنْسِيًّا و ذکر ابدا در قول او تعالی لَنْ يَتَمَنَّوْهُ أَبَدًا تکرار بیفائده بودی
بدانکه لن برای دعا نیز آید نزد ابن عصفور و جماعتی دیگر چنانکه نزد آنها برای دعا می آید
مثال هر دو قول الشاعر **شعر** لَنْ تَزَالُوا كَذَلِكُمْ ثُمَّ لَا زِلْتُ لَكُمْ خَالِدًا خُلُودَ الْجِبَالِ
و بطریق ندرت متصل میشود لن و لم القسم و بعضی گویند که لن جزم کند کقول الشاعر ع فَلَنْ يَحُلْ
لِلْعَيْنَيْنِ بَعْدَكَ مَنْظَرُ **لَيْتَ** حرف تمنی ست نصب کند اسم را و رفع کند خبر را
اکثر بر امر ممتنع داخل شود کقول الشاعر **شعر** فَيَا لَيْتَ الشَّبَابَ يَعُودُ يَوْمًا
فَأُخْبِرَهُ بِمَا فَعَلَ الْمَشِيبُ و گاهی بر ممکن آید فراء و بعض اصحاب او میگویند که گاهی
اسم و خبر هر دو را نصب کند کقول الشاعر يَا لَيْتَ أَيَّامَ الصِّبَا رَوَاجِعَا و قول
ابن المعتز ع طُوبَاكِ يَا لَيْتَنِي إِيَّاكِ طُوبَاكِ ابن ابی الربیع و طاهر القزوینی میگویند
که وقتیکه با و لفظ ما پیوند و اختصاص او باسما باقی نماند بلکه بر افعال نیز آید خلافا للجمهور و
نیز جائز ست اینوقت اعمال و نزد جمهور بسبب بقای اختصاص او اهمال او بجهت حمل بر اخوات
او وقتیکه ما پیوند **لَعَلَّ** حرفست نصب میکند اسم را و رفع میکند خبر را و بعض
اصحاب فراء هر دو را گاهی نصب میدهند و یونس گوید که این لغت بعض عربست
و عقیل جر میدهد بآن مبتدا را کقول الشاعر ع لَعَلَّ أَبِي الْمِغْوَارِ مِنْكَ قَرِيبُ

ومحققین این را تاویل کنند و در و چند لغات مشهور اند عَلَّ و لَعَنَّ و لَأَنَّ و لَعَنَّ صاحب
مغنی گوید که در آن ده لغت اند و گفته که مشهور اند و تفصیل نکرده لیکن عبد الرسول صاحب
منتهی در منتهیه آن مینویسد منقول از رضی که تفصیل و اثبات آن بدینگونه است که
مشدده و رَعَلَّ و عَلَّ ست و آمده است لَعَنَّ بعین مهمله و لَغَنَّ بغین معجمه و آخر این هر دو
نون ست و آمده است رَعَنَّ و رَغَنَّ بمهمله و معجمه و رای مهمله مقام لام اول و لَأَنَّ و أَنَّ و
لَعَارَ و لَعَلَّتَ پس اگر لغات مذکوره بالا را این تفصیل ضم کنی معلوم شود که لغات
در لَعَلَّ زیاده از ده می بر آیند و در بعض شروح این علم لَعَلَّا و لَعَلِّ و عَلِّ و عَنَّ نیز افزوده
پس اگر تمام لغات سابق و حال را بعد نمت مکرر جمع کنی شانزده خواهند بود مثل رُبَّ چنانچه
گذشت و معانیش چند اند مذکور در مغنی اللبیب و نزد مبرد اصل لَعَلَّ عَلَّ بود و مست پس
زائد کرده شد لام در و چنانکه گذشت در عَلَّ **لٰکِنَّ** مشددة النون نیز نسبت
نصب کند اسم را و رفع دهد خبر را در معنیش سه مذهب اند اول مشهور و آن اینکه معنی آن
استدراک ست و تفسیر کرده اند استدراک را باینکه نسبت کرده شود حکم بسوی مابعد آن
خلاف آنچه منسوب کرده شود بسوی ماقبلش پس ضرور شد که پیش او کلام باشد مناقض مابعد
آن نحو ماهٰذا ساکنًا لٰکنّه متحرّکٌ دوم اینکه گاهی برای استدراک می آید و گاهی
برای تاکید نزد صاحب بسیط و جماعتی دیگر و تفسیر کرده اند اینوقت استدراک را بدفع توهم
که پیدا شود از کلام سابق نحو ما زیدٌ شجاعًا لٰکنّه کریمٌ و در اینوقت مخالفت
ماقبل بمابعد ضرور نیست سوم اینکه نزد ابن عصفور برای تاکید ست دائما و بصریان میگویند
که لفظ مفرد ست و فراء میگویند اصل او لٰکن أنّ ست پس همزهٔ آن حذف کردند برای تخفیف
پس نون در نون ادغام کردند و باقی کوفیان میگویند که مرکب ست از لا و انّ و کاف زائده

نیز برای تشبیه و همزه را حذف کردند برای تخفیف **لکِن** ساکنة النون بر دو گونه است
اوّل مخففه از ثقیله و اینوقت حرف ابتدا بیاشد و عمل نکند خلافاً للاخفش و یونس
و اینوقت بر جمله اسمیه و فعلیه هر دو داخل شود دوّم خفیفه در اصل وضع و اگر اینوقت
اگر بعد آن کلام باشد پس حرف ابتدا بود برای محض استدراک نه عاطفه و جایز است
که بدون عاطفه باشد نحو لکِن و یا مع عاطفه باشد و لکِن و ابن ابی ربیع و سیبویه
گوید که اگر مقترن بواو عاطفه باشد آنوقت عطف جمله بر جمله خواهد بود و اگر بعد آن مفرد
باشد پس آن عاطفه است بشرطیکه قبل او نفی یا نهی باشد و مقترن بواو نباشد نحو
مَا قَامَ زَیْدٌ لٰکِنْ عَمْرٌو وَلَا یَقُمْ زَیْدٌ لٰکِنْ عَمْرٌو و **لَیْسَ** کلمه ایست دال بر نفی حال گر
کسی گوید برای نفی مطلق هم می آید قول الاعشی **شعر** لَهٗ نَافِلَاتٌ مَا یَغِبُّ نَوَالُهَا ۞
لَیْسَ عَطَاءُ الْیَوْمِ مَانِعَهٗ غَدًا ۞ گفته شود که نفی مطلق از قرینه معلوم شده و آن فعل
غیر متصرف است وزن او فَعِلَ بالکسر است حرکت عین حذف کردند برای تخفیف نه فَعَلَ بالفتح چه در و
تخفیف نیست و نه فَعُلَ بضم العین زیرا که معتل عین یائی مضموم العین سوای هَیُؤَ دیگر نیامده و بعضی لَسْتُ بضم لام
از قبیل هَیُؤَ گویند و ابن سراج و فارسی و ابن شقیر و جماعتی دیگر میگویند که حرف است بمنزله ما حنا مغنی گوید
که صواب اوّل است زیرا که لست و لستما و لستم و لیسا و لیسوا و لیست هم می آید و عمل او اینست که رفع کند اسم را
و نصب کند خبر را و گاهی از فعلیت خارج میشود که تفصیل آن طویل و تشریح آن باین اختصار مستحیل

حرف المیم

مَا بر دو گونه است اسمیه و حرفیه اسمیه بر چند وجه است اوّل معرفه و آن گاهی ناقص
باشد و آن موصوله است نحو قوله تعالی مَا عِنْدَکُمْ یَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللّٰهِ بَاقٍ و تامه
و آن نیز بر دو گونه است عامه بمعنی الشیء بشرطیکه قبل آن اسم نبود نحو قوله تعالی

فنعما هی ای نعم الشیٔ هی و خاصه آنکه قبل او اسم باشد و آن بمعنی همون اسم خواهد بود نحو غسلته غسلا نعما و دققته دقا نعما ای نعم الغسل و نعم الدق وجه دوم
نکره مجرد از معنی حرف و آن نیز بر دو گونه است ناقصه و آن موصوفه باشد خواه صفت آن مفرد
باشد کقولهم مررت بما معجب لک ای بشیٔ معجب لک خواه جمله نحو قول الشاعر شعر ربما
تکره النفوس من الامر له فرجة کحل العقال و تامه بمعنی شیٔ نکره نزد ابی
در نحو قوله تعالی نعما هی ای نعم شیٔ هی وجه سوم اینکه نکره باشد متضمن معنی حرف
و آن بر دو نوع است یکی استفهامیه بمعنی ای شیٔ نحو ما هذا دیگر شرطیه خواه غیر زمانیه
نحو و ما تفعلوا من خیر یعلمه الله خواه زمانیه قرار داده اند این را فارسی و
ابو البقاء و ابو شامه و ابن بری و ابن مالک و این ظاهر ست در قول او تعالی فما
استقاموا لکم فاستقیموا لهم ای مدة استقامتهم لکم و حرفیه چند وجه است
نافیه پس اگر داخل شود بر جمله اسمیه عمل لیس کند نزد حجازیان و تهامیان و نجدیان نحو ما
هذا بشرا و اگر بر فعلیه داخل شود عمل نکند نحو قوله تعالی و ما تنفقون الا ابتغاء وجه الله
دوم مصدریه خواه غیر زمانیه نحو قوله تعالی عزیز علیه ما عنتم خواه زمانیه
نحو قوله تعالی ما دمت حیا اصل آن مدة دوامی حیا سوم زائده خواه کافه
و آن مشهور ست و غیر کافه و سیما آلو کید بکسر دال من بکسر میم حرف جر ست
و معانیش مشهور اند من بفتح میم بر چهار گونه است اول شرطیه نحو قوله تعالی
من یعمل سوء یجز به دوم استفهامیه نحو من بعثنا من مرقدنا سوم
موصوله نحو قوله تعالی الم تر ان الله یسجد له من فی السموات و من فی
الارض چهارم نکره موصوفه بمعنی شیٔ نحو مررت بمن معجب لک هها اسم ست

وسهیلی و ابن یسعون گوید که می آید حرف نیز زمخشری گوید بسبب اوربجوع ضمیر به
مها هر دو جایز ست باعتبار لفظ و معنی لیکن اولی ضمیر بها ست بعضے گویند مهما ظرف زمان
ست بمعنی ای وقت و بعضے گویند که ظرف مستعمل نشود مثل صاحب مغنی و آن نزد جمهور
مفرد ست و نزد بعضے مرکب ست از مه و ماء شرطیه و نزد خلیل از ماء شرطیه و ماء زائده پس الف
ماء اولی بها بدل کردند برای دفع تکرار مهما شد و آن سه معنی دارد اول برای غیر
ذوی العقول بدون زمان مع تضمن معنی شرط نحو قوله تعالی وَمَهْمَا تَأْتِنَا بِهٖ
مِنْ اٰيَةٍ لِّتَسْحَرَنَا بِهَا فَمَا نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِيْنَ ثانی زمان و شرط پس ظرف برای
فعل شرط خواهد بود ذکر نموده است این را ابن مالک نحو مَهْمَا تُعْطِ بَطْنَكَ اَعْطَيْتُكَ
سوم استفهام نزد جماعی و ابن مالک کقول الشاعر شعر وَمَا لِيَ اللَّيْلَةَ مَهْمَا لِيَهْ
اَوْدٰى بِنَعْلَيَّ وَسِرْبَالِيَهْ **مع** اسم ست بدلیل تنوین در لفظ معًا و دخول جار در
حکایت سیبویه ذَهَبْتُ مِنْ مَعِهٖ اسم ست بدلیل تنوین و در لغت غنم و ربیعه بنی تمیم
اسکان عین مع جائز ست خلافًا لسیبویه و اسمیت آن وقت هم نزد آنها باقی میماند صاحب
مغنی گوید قول نحاس که آن وقت ظرف ست بالاجماع مردود ست بدانکه آن ظرف
مستعمل شود مضاف و آن وقت ظرف باشد و آن آن وقت سه معنی دارد اول موضع
اجتماع نحو وَاللّٰهُ مَعَكُمْ و بهمین سبب مجرور میشود برای ذوات دوم زمان اجتماع نحو
جِئْتُكَ مَعَ الْعَصْرِ سوم مرادف عند و بر همین مشهور ست قرارت وَاللّٰهُ مَعَكُمْ
و حکایت سیبویه که ذکر کرده شد و گاهی مستعمل میشود مفرد پس منون شود و حال افتد و گاهی
ظرف مجرور کقول الشاعر ؎ اَفِيْقُوْا بَنِيْ حَرْبٍ وَاَهْوَاؤُنَا مَعًا پس بعضے
گویند که معًا حال ست و خبر اهواؤنا محذوف ست فائده آن وقتیکه مفرد باشد بمعنے

جمیعا باشد نزد ابن مالک بخلاف مذهب حلب چه نزد او جمیعا دلالت کند بر اجتماع خواه
در یکزمان خواه در از منه و لفظ معا دلالت بر اجتماع در یکزمان **مَتٰی** بر پنج وجه ست
اسم استفهام نحو مَتٰی نَصْرُ اللّٰهِ واسم شرط کقول الشاعر ع مَتٰی اَضَعِ الْعِمَامَةَ
تَعْرِفُوْنِیْ و اسم مرادف لفظ وسط و حرف بمعنی من و فی در لغت هذیل میگویند اَخْرَجَهَا
مَتٰی کُمِّهٖ اَیْ مِنْ کُمِّهٖ و در قول عرب وَضَعْتُهٗ مَتٰی کُمِّیْ اختلاف ست ابن سیده
میگوید که بمعنی فی ست اَیْ فِیْ کُمِّیْ و نزد غیر او بمعنی وسط ست **مُنْذُ وَمُذْ**
برای هر دو سه حالت اند اول اینکه پیوندد باینها اسم مجرور پس اینوقت نزد بعضی
اسم مضاف اند و صحیح بودن آنها حرف جر ست بمعنی من اگر زمان ماضی باشد و بمعنی
فی اگر حال باشد و بمعنی مِنْ و اِلٰی هر دو اگر زمانه معدود باشد نحو مَا رَاَیْتُهٗ مُنْذُ یَوْمِ الْخَمِیْسِ
اَوْ مُذْ یَوْمِنَا اَوْ مُذْ ثَلٰثَةِ اَیَّامٍ واکثر عرب واجب گویند جر نه هر دو در حال و پسند
دارند جر از منذ در ماضی بر رفع آن و پسندارند رفع مذ در ماضی بر جر آن حالت
دوم اینکه پیوندد باینها اسم مرفوع نحو مُنْذُ یَوْمُ الْخَمِیْسِ وَ مُذْ یَوْمَانِ پس مبرد و سراج
و فارسی مبتدا میگویند و ما بعد را خبر و معنی آنها امد و مدت باشد در زمان حال و ازمنه معدود
اول ست در ماضی و اخفش و زجاج و زجاجی ظرف میگویند و خبر و ما بعد آنها مبتدا و معنی آنها
بین و بین که هر دو مضاف باشند نحو مَا لَقِیْتُهٗ مُذْ یَوْمَانِ بمعنی بَیْنِیْ وَ بَیْنَ لِقَائِهٖ
یَوْمَانِ و اکثر کوفیان و سهیلی و ابن مالک ظرف میگویند مضاف بسوی جمله که فعلش محذوف
و فاعلش موجود باشد و اصلش مذ کان یومان ست و بعضی کوفیان یومان را خبر
مبتدای محذوف میگویند اَیْ مَا رَاَیْتُهٗ مِنَ الزَّمَانِ الَّذِیْ هُوَ یَوْمَانِ چه منذ نزد
آنها مرکب ست از من و ذو طائیه و حالت سوم اینکه پیوندد باینها جمله فعلیه یا اسمیه

مثال هر دو قول شاعر شعر ما زال مذ عقدت یداه ازاره + وما زلت ابغی المال مذ انا یافع، و مشهور اینوقت اینست که هر دو ظرف باشند مضاف بسوی جمله و نزد بعضی مضاف بسوی لفظ زمان محذوف که مضاف باشد بسوی جمله و بعضی گویند مبتدا است پس ضرور شود تقدیر زمان که خبر شود و مضاف باشد بسوی جمله و مذ در اصل منذ بود چه در مذ الیوم ذال را ضمه میدهند و اگر اصل آن منذ نبودی کسره دادندی و ازین سبب بعضی مذ بضم ذال خوانند و ابن ملکون هر دو را بر اصل خود گفته چه در حرف تصرف نمیشود و صاحب مغنی گوید که باطل است چه انّ و کانّ و لکنّ و ربّ و قطّ را مخفف میکنند مالقی گوید مذ اگر اسم باشد اصل او منذ است و اگر حرف باشد پس بر اصل خود است **ماذا** بر چند وجه است اول اینکه ما استفهامیه و ذا اسم اشاره نحو ماذا التوانی و ماذا الوقوف دوم اینکه ما استفهامیه باشد و ذا موصوله کقول لبید شعر

الا تسألان المرء ماذا یحاول + انحب فیقضی ام ضلال و باطل

سوم اینکه کلمه مرکب برای استفهام باشد کقولک لماذا جئت چهارم اینکه ماذا کلمه اسم جنس بمعنی شیء یا موصول بمعنی الذی باشد نحو اخبر ماذا امرت به و انته ماذا نهیت عنه پنجم اینکه ما زائده و ذا اسم اشاره ششم اینکه ما استفهامیه و ذا زائده جائز دارد این اجماعی و ابن مالک و برین تقدیر واجب است حذف الف ما و گفته شود لم ذا جئت

حرف النون

نون مفرده بر چهار نوع است اول نون تاکید و آن خفیفه میباشد و ثقیله مثال هر دو قوله تعالی لیسجننّ و لیکونًا من الصاغرین و نزد بصریان آن هر دو اصل اند و کوفیان ثقیله را اصل گویند بسبب آنکه معنی هر دو تاکید است خلا ... یه که تاکید در ثقیله ابلغ است

وهر دو بفعل مختص اند مضارع باشد یا امر یا نهی لیکن جائز ست که اسم بفعل تشبیه داده شود
پس بندرت بر اسم هم آید کقول الشاعر ع أقائلنّ أحضروا الشهودا لیکن بر فعل تعجب
نیاید چه آن اکثر بمعنی فعل ماضی ست و بر فعل ماضی هر دو نون نیاید مگر بشذوذ مانند قول الشاعر
ع دامنّ سعدك إن رحمتِ متيّما پس اگر فعل حال باشد تاکید کرده نشود و
اگر استقبال باشد تاکید کرده شود نحو قوله تعالی وتالله لأكيدنّ أصنامكم دوم
نون تنوین و آن نون زائده ساکنه میباشد که لاحق شود در آخر بغیر تاکید و آن پنج
قسم ست تنوین تمکن که لاحق شود در آخر اسم معرب منصرف بسبب تنبیه بر منصرف
بودن آن و تنوین الصرف و تنوین الامکنیه هم نامندش نحو زيدٍ و رجلٍ و رجالٍ و
تنوین تنکیر که لاحق شود بعضی اسما بجهت تفریق در معرفه و نکرهٔ آن و واقع میشود
در باب اسم فعل سماعا نحو صهٍ و مهٍ و در علم که ختم شود بویه نحو جاءني سيبويهِ و
سیبویهٍ آخر و تنوین مقابله که لاحق شود در آخر جمع مؤنث سالم در مقابلهٔ نون جمع
مذکر سالم نحو تنوین مسلماتٍ در مقابلهٔ نون مسلمین پس در علمیت وغیر آن باقی ماند
چنانکه نون مسلمین در هر دو حالت باقی میماند نحو عرفاتٍ پس تنوین آن با وجود علمیت
باقیست چه تنوین تمکن نیست بلکه در مقابلهٔ نون جمع مذکر سالم تصریح کرده است
باین صاحب مغنی و تنوین عوض که لاحق میشود در آخر بعوض حرف محذوف و آن حرف
خواه اصلی باشد نحو جوارٍ و غواشٍ چه تنوین این هر دو بعوض یای محذوفهٔ اصلیه است
خواه زائده باشد نحو جنادلٍ تنوین آن عوض الف زائد برای جمع در جنادل ست نزد
ابن مالک خواه عوض مضاف الیه مفرد باشد نحو کلٍّ و بعضٍ وقتیکه قطع کرده شوند از اضافت
خواه عوض مضاف الیه جمله باشد نحو یومئذٍ و حینئذٍ و تنوین ترنم که لاحق شود نزد بنی تمیم

در قوافی مطلقه بدل از حرف اطلاق که حروف علت اند کقول الشاعر ع وَقُولِي اِنْ اَصَبْتُ
لَقَدْ اَصَابَنْ + و اخفش و دیگر عروضیان قسم ششم برای تنوین زائد کرده اند که آنرا غالی
نامند و آن لاحق شود در قوافی مقیده ساکنه کقول رؤبة ع وَقَاتِمِ الْاَعْمَاقِ خَاوِي
الْمُخْتَرَقْنْ + و بعضی دیگر قسم هفتم بر آورده اند و آن تنوین ضرورتست که لاحق شود در غیر منصرف
منادی مفرد معرفه مبنی نحو قول الشاعر ع اَعِدْ ذِكْرَ نُعْمَانٍ لَنَا اِنَّ ذِكْرَهُ و قول الشاعر
ع سَلَامُ اللهِ يَا مَطَرٌ عَلَيْهَا + و بعضی دیگر قسم هشتم نیز پیدا کرده اند و آنرا تنوین شاذ
نامند کقول بعضهم هٰؤُلَاءٍ قَوْمُكَ این را ابو زید گفته و ابن الخبار در شرح جزولیه گفته که
تنوین ده قسم است و گفته نهم تنوین منادی نحو یا طالعا جبلا و یا رجلا و دهم تنوین حکایت
وقتیکه کسی را رجلا نام نهی و آنرا بهمین نام بخوانی نوع سوم نون جمع مونث نحو
يَكَدْنَ نوع چهارم نون وقایه که لاحق شود در فعل متصرف و اسم فعل و حرف و گاهی
در غیر اینها بر سبیل شذوذ و این را نون العماد هم نامند **نَعَمْ** بفتح عین و در لغت
کنانه بکسر آن چنانکه قراءت کسائی ست و بعضی عین را بحا بدل کنند چنانچه قراءت
ابن مسعود ست و بعضی نون را کسره دهند بجهت متابعت کسره عین چنانکه نِعِمَ فعل ماضی
در شهد بکسرتین جائز ست و آن حرف تصدیق و وعد و اعلام ست پس اول بعد کلام خبری نحو
نعم در جواب قام زید و ما قام زید و ثانی بعد امر و نهی و مانند آن و سوم بعد استفهام نحو
نعم در جواب هل جاءك زيد و ابن عصفور در مقرب گفته که بعد استفهام برای وعد ست و این
غیر مطرد ست صاحب مغنی گوید حق اینست که این حرف اعلام ست و جواب سوال مقدر میباشد

حرف الهاء

هَاءِ مُفْرَدَه بر پنج وجه است اول ضمیر غائب در موضع جر و نصب نحو قوله تعالی

قال له صاحبه وهو يحاوره که دوم حرف غیبت در ایاه پس ایا ضمیرست وها محض
برای غیبت ست سوم های سکته که در آخر آید برای بیان حرکت وحرف نحو ماهیه الا
وازیداه در وقف چهارم بدل از همزه استفهام کقول الشاعر شعر وآتی صواحبها
فقلن هذا الذی منح المودة غیرنا وجفانا پس هذا الذی در اصل أذا الذی بود
همزه ها شد پنجم های تانیث در وقف در قول کوفیان نحو رحمه ها بر سه وجه است
اول اسم فعل بمعنی خذ و در وی مد الف نیز جائزست مقصوره وممدوده هر دو بکاف خطاب
می آیند نحو هاك وهاءك وبدون آن وجائزست در ممدوده بدون کاف تصریف
کفته شود ها بالفتح برای مذکر وها بالکسر برای مونث وهاما برای تثنیه هر دو وهاوم
وهاؤن برای جمع مذکر نحو قوله تعالی هاؤم اقرؤا کتابیه دوم ضمیر مونث در
نصب وجر نحو قوله تعالی فالهمها فجورها وتقوٰها سوم برای تنبیه که داخل شود
بر اسماء اشاره نحو هذا وبر ضمیر مرفوع مبتدا جائیکه خبر آن اسم اشاره باشد نحو قوله تعالی
ها انتم هؤلاء وبعد لفظ ای در ندای معرفه پس صفت ای می افتد نحو یا ایها الرجل
وبر اسم الله تعالی در قسم وقتیکه حرف ندا محذوف شود نحو ها الله بقطع همزه ووصل
آن وهر دو با اثبات الف آن وحذف آن هل حرفست موضوع برای طلب تصدیق
ایجابی نه برای تصور بخلاف همزه که اعم ست ونه برای تصدیق سلبی بخلاف همزه که
آن درین نیز اعم ست وآن خاص کند مضارع را باستقبال نحو هل تسافر بخلاف
همزه نحو أتظنه قائما برای حال وداخل نشود بر شرط ونه بر لفظ ان مشدد ونه بر اسم که
بعد آن فعل باشد بخلاف همزه نحو قوله تعالی ءان ذکرتم ونحو أئنك لانت یوسف ونحو
أبشرا منا واحدا نتبعه وواقع نشود بعد عاطف نه قبل عاطف کقوله علیه السلام

وَهَلْ تَرَكَ لَنَا الْحَقِيْلُ مِنْ رِبَاعِ بخلاف همزه نحو اَوَلَمْ يَرَوْا و نیز واقع شود بعد ام نحو قوله تعالی هَلْ يَسْتَوِي الْاَعْمٰى وَالْبَصِيْرُ اَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُمٰتُ وَالنُّوْرُ واز استفهام او نفی مراد باشد نحو قوله تعالی هَلْ جَزَآءُ الْاِحْسَانِ اِلَّا الْاِحْسَانُ و می آید بمعنی قد چنانچه نزد ابن عباس و کسائی و فراء و جماعتی دیگر در قول او تعالی هَلْ اَتٰى عَلَى الْاِنْسَانِ بهمین معنی ست و مبرد نیز در مقتضب همین گفته و بعضی اینجا برای توقع گویند یعنی مردم توقع دارند که مطلع شوند بر ما اَتٰى عَلَى الْاِنْسَانِ الخ هُوَ و فروع او یعنی هما هم هی هن و تفصیل آن در باب ثانی خواهد آمد ان شاء الله تعالی بر دو گونه است اسم و آن ضمیر غایب است و حرف که آنرا فصل نامند نحو زَيْدٌ هُوَ الْفَاضِلُ

حرف الواو

وَاوِ مُفْرَدَة بر چند وجه است عاطفه و معنی آن مطلق الجمع پس عطف کرده شود باو شئ بر مصاحب خود نحو قوله تعالی فَاَنْجَيْنٰهُ وَاَصْحٰبَ السَّفِيْنَةِ و بر سابق خود نحو قوله تعالی وَلَقَدْ اَرْسَلْنَا نُوْحًا وَّاِبْرٰهِيْمَ و بر لاحق خود نحو قوله تعالی كَذٰلِكَ يُوْحِيْٓ اِلَيْكَ وَاِلَى الَّذِيْنَ مِنْ قَبْلِكَ سیرافی گوید که این افاده ترتیب نکند و این صحیح نیست زیرا که قطرب و ربعی و فراء و ثعلب و ابو عمر و الزاهد و هشام و شافعی گفته‌اند که افادهٔ ترتیب کند و انیوقت گاهی بمعنی او نیز آید نحو جَالِسِ الْحَسَنَ وَابْنَ سِيْرِيْنَ و بمعنی بای جار نحو قولهم اَنْتَ اَعْلَمُ وَمَالَكَ و گاهی بمعنی لام تعلیل نزد خارزنجی نحو قوله تعالی يٰلَيْتَنَا نُرَدُّ وَلَا نُكَذِّبَ دوم واو حال که داخل شود بر جملهٔ اسمیه نحو جَآءَ زَيْدٌ وَالشَّمْسُ طَالِعَةٌ سوم واو ناصب ما بعد خود در مفعول معه چهارم واو قسم که جار باشد ما بعد را و بر اسم ظاهر داخل شود نحو وَاللّٰهِ پنجم واو زائده نزد کوفیان و

اخفش و جماعتی دیگر نحو قوله تعالی حَتّٰی اِذَا جَآءُوْهَا وَفُتِحَتْ اَبْوَابُهَا ششم واو که بر لفظ ثمانیه آید در وقت تعداد نحو سِتَّةٍ سَبْعَةٍ وَّ ثَمَانِيَةٍ برای تنبیه بر انکه سبعه عدد تام ست و ما بعد آن عدد مستانف ست نزد جماعتی از ادبا مثل حریری و نزد نحویان مانند ابن خالویه و نزد مفسران مانند ثعلبی نحو قوله تعالی سَيَقُوْلُوْنَ ثَلٰثَةٌ رَّابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ الی قوله سَبْعَةٌ وَّثَامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ هفتم واو داخله بر جمله که صفت باشد برای تاکید لصوق موصوف و صفت نحو قوله تعالی اَوْ كَالَّذِيْ مَرَّ عَلٰى قَرْيَةٍ وَّهِيَ خَاوِيَةٌ عَلٰى عُرُوْشِهَا هشتم واو ضمیر جمع مذکر نحو اَلرِّجَالُ قَامُوْا و این را اخفش و مازنی حرف میگویند و فاعل مستتر میگویند نهم واو علامت جمع مذکر نه ضمیر آن در لغت طی کقوله علیه السلام يَتَعَاقَبُوْنَ فِيْكُمْ مَلٰٓئِكَةٌ بِاللَّيْلِ وَمَلٰٓئِكَةٌ بِالنَّهَارِ دهم واو انکار نحو اَلرَّجُلُوْهُ در جواب اَقَامَ رَجُلٌ و حق نیست که این واو از اشباع پیدا شده است چه در نصب و جر اَلرَّجُلَاهُ وَ الرَّجُلِيْهِ نیز آید یازدهم واو تذکر مثلا کسی اراده کند که یقوم زید بگوید و زید را فراموش کند آنوقت از مد صوت میم یقوم مثلا واو پیدا شود تا زید یاد آید (یاد آوردن ۱۲) وَا بر دو گونه است اول حرف ندا مختص بندبه نحو وَا زَيْدَاهُ و بعضی برای ندای حقیقی هم گویند دوم اسم فعل بمعنی اَعْجَبُ مضارع کقول الشاعر شعر وَا بِاَبِيْ اَنْتَ وَفُوْكَ الْاَشْنَبُ كَاَنَّمَا ذُرَّ عَلَيْهِ الزَّرْنَبُ و گاهی وَاهًا گویند کقوله وَاهًا لِسَلْمٰى ثُمَّ وَاهًا وَاهًا و گاهی وَيْ کقوله شعر وَيْ كَاَنْ مَنْ يَّكُنْ لَّهٗ نَشَبٌ يُحْبَبْ وَمَنْ يَّفْتَقِرْ يَعِشْ عَيْشَ ضُرٍّ و گاهی کاف خطاب باو لاحق کرده شود کقوله شعر وَلَقَدْ شَفٰى نَفْسِيْ وَاَبْرَاَ سُقْمَهَا قِيْلُ الْفَوَارِسِ وَيْكَ عَنْتَرُ اَقْدِمِ کسائی گوید اصل وَيْكَ وَيْلَكَ بلام ست و کاف ضمیر مجرور ست

ابو الحسن وی ور ویک ان الله اسم فعل میگوید و کاف حرف خطاب و لام برآن
مقدر میگوید یعنی اعجب لان الله تعالی و خلیل میگوید وی کلمه بعد است و کان دیگر
کلمه مستقله برای تحقیق ست نه برای تشبیه کقوله ع وی کان من یکن له نشب یحبب

حرف الالف

و مراد ازین درینجا حرف هوائی ست ساکن ممتنع ست ابتدا بآن زیرا که بیان متحرک
که آنرا همزه گویند در صدر کتاب گذشت و از جهت که در خواندن نمی آید ابتدا ابن جنی
این را لا نام نهاده و همین ست انچه که قبل یاد در تعداد حروف تهجی ذکر کرده میشود لیکن
چون تلفظ باو ممکن نبود مثل صاد و ضاد و جیم و دال باو لام متصل کردند صاحب
مغنی گوید که قول معلمین لام الف خطاست زیرا که لام الف هردو مذکور شدند قبل
این و آن بر شش گونه است اول انکار نحو اعمراه بکسی که بگوید لقیت عمرا دوم برای
تذکر نحو رایت الرجلا چنانکه گذشت در وا و سوم ضمیر تثنیه نحو الزیدان قاما و مازنی
گوید که این حرف ست و ضمیر مستتر ست چهارم علامت تثنیه نه ضمیر آن کقول المتنبی ع
ورمی وما رمتا یداه فصابنی سهم یعذب والسهام تریح
الف علامت تثنیه فاعل
پنجم الف کافه کقوله ع فبینا نسوس الناس والامر امرنا + و بعضی گویند که
ما کافه بود میم را حذف کردند الف ما باقی ماند و بعضی این را الف اشباع گویند
ششم انکه فاصل باشد میان دو همزه نحو ءانت ءانذرتهم هفتم فاصل میان
نون جمع مؤنث و نون تاکید نحو اضربنان هشتم برای مدصوت در منادی مستغاث
و متعجب منه و مندوب نحو یا زیدا و یا عجبا و یا عمرا نهم بدل از نون ساکنه تاکید
یا تنوین منصوب نحو لنسفعا و لیکونا و رایت زیدا در لغت غیر ربیعه

حرف الیاء

یاء مفرده بر سه وجه است اول ضمیر مؤنث واحد حاضر نحو تضربین واضربی و اخفش و مازنی حرف تانیث و فاعل مستتر گویند دوم حرف انکار نحو ازیدنیه چنانچه الف در الف گذشت و حرف تذکار نحو قدی چنانچه در واو گذشت صاحب مغنی گوید و صواب آنست که نشمار کرده شود یای تصغیر و یای مضارع و یای اطلاق و یای اشباع و مانند آن چه آنها اجزای کلمات اند نه کلمات برأسها

یا حرف موضوع ست برای ندای بعید حقیقةً یا حکماً و گاهی بآن قریب ندا کرده میشود تاکیداً و بعضی گویند که آن مشترک ست میان قریب و بعید و بعضی گویند مشترک میان قریب و بعید و متوسط و این کثیر الاستعمال ست از دیگر حروف ندا و ازین سبب همین حذف میشود نه دیگر حروف ندا نحو قوله تعالی یوسف اعرض عن هذا و اسم الله تعالی و مستغاث و ایها و ایتها مخص باین ندا کرده شود و مندوب بوا و هم مستعمل شود و منادی منصوب میشود باد عو مقدر لزوما نه بیا و اخوات آن خواه یا و اخوات آن حرف باشند خواه اسمها برای ادعو و قول ابن طراوه که ندا انشا ست و ادعو کلام خبری سهو ست بلکه ادعو مقدر هم انشا ست مثل بعت و الله اعلم بالصواب کامل شد باب اول بحمد الله و احسانه اللهم صل علی محمد رسولك و نبیك منی عدد معلوماتك و مقدوراتك من الازل الی الابد و عدد الرمل و الحصاة اللهم امین ثم امین

باب دوم در کیفیت اعراب

بدانکه لفظ موضوع دو قسم ست کلمه و آن لفظیست موضوع برای معنی مفرد که دلالت

نکند جزو لفظ آن بر جزو آن و کلام که متضمن باشد دو کلمه را باسناد که نسبت یک
کلمه بسوی دیگر باشد که مخاطب فائده تام دهد و سبب صحت سکوت متکلم باشد نحو زیدٌ قائمٌ
و قام زیدٌ کلمه بر سه قسم ست و آن کلمه ایست که دلالت کند بر معنی مستقل و یکی از
ازمنه ثلثه از و مفهوم نشود نحو رجلٍ و علمٍ و فعل آن کلمه ایست که دلالت کند بر معنی
مستقل یکی از ازمنه ثلثه نحو ضَرَبَ و یَضْرِبُ و اِضْرِبْ و حرف که دلالت نکند
بر معنی مستقل بلکه دلالتش بر معنی خود با نضمام کلمه دیگر حاصل شود نحو مِنْ و اِلیٰ که بدون
بصره و سیر و کوفه دلالت ندارد بر معنی خود در سرتُ من البصرة الی الکوفة و اسم
بر دو گونه است مبنی و معرب معرب آنکه مرکب باشد با غیر خود بطوریکه عامل متحقق باشد
و هیچ مناسبتی موثره ندارد بمبنی اصل که حرف و امر حاضر و ماضی ست و آخرش
مختلف شود باختلاف عوامل لفظاً یا تقدیراً حقیقةً یا حکماً و مبنی آنکه مرکب نباشد
نحو زیدٌ و عمروٌ در وقت شمار یا عامل متحقق نباشد مثل غلامُ در غلامُ زیدٍ
و یا مشابه مبنی اصل بود بوجه من الوجوه مثل اَیْنَ که متضمن بمعنی همزه استفهام ست
و غیر آن و حکم آن اینست که آخرش باختلاف عوامل مختلف نگردد و معرب دو قسم ست
منصرف که در و دو سبب و یا یک سبب قائم مقام دو سبب از اسباب منع صرف نباشد و
بیان آن خواهد آمد انشاء الله تعالیٰ و حکم آن اینست که آخر او مختلف شود باختلاف
عوامل لفظاً نحو زیدٌ و یا تقدیراً نحو مُوسیٰ و اعراب آنرا گویند که سبب قریب
باشد برای اختلاف آخر معرب مثل ضمه و فتحه و کسره و واو و الف و یا و اعراب اسم سه
قسمست رفع نصب جر و عامل آنکه سبب اعراب باشد و محل اعراب حرف اخیر می باشد
مثال کل نحو قَامَ زَیْدٌ و در کلام عرب جز اسم متمکن و فعل مضارع هیچ لفظ معرب نبود

واعراب اسم مفرد منصرف و جمع مکسر منصرف در حالت رفع بضمه و
در نصب بفتحه و در جر بکسره معرب میشود نحو جَاءَنِي رَجُلٌ وَرِجَالٌ وَرَأَيْتُ
رَجُلًا وَرِجَالًا وَمَرَرْتُ بِرَجُلٍ وَرِجَالٍ جمع مؤنث که بالف وتا ست.
در حالت رفع بضمه ودر نصب وجر بکسره معرب شود نحو جَاءَتْنِي مُسْلِمَاتٌ
وَرَأَيْتُ مُسْلِمَاتٍ وَمَرَرْتُ بِمُسْلِمَاتٍ، أَخُوكَ وَأَبُوكَ وَحَمُوكِ
وَهَنُوكِ وَفُوكَ وَذُو مَالٍ که مصغر ومضاف بسوی یای متکلم نباشد معرب
شوند در حالت رفع بواو ودر نصب بالف ودر جر بیا نحو جَاءَنِي أَخُوكَ
وَرَأَيْتُ أَخَاكَ وَمَرَرْتُ بِأَخِيكَ وعلى هذا القياس بواقی تمثیله مطلقا ولفظ
کلا وکلتا که مضاف بسوے ضمیر باشد ولفظ اثنان معرب شود در رفع بالف
ودر نصب وجر بیا که ما قبلش مفتوح بود نحو جَاءَنِي رَجُلَانِ وَكِلَاهُمَا وَاثْنَانِ
وَرَأَيْتُ رَجُلَيْنِ وَكِلَيْهِمَا وَاثْنَيْنِ وَمَرَرْتُ بِرَجُلَيْنِ وَكِلَيْهِمَا وَ
اثْنَيْنِ و وقتیکه لفظ کلا مضاف بود بسوی اسم ظاهر آنوقت بر الف باشد در
هر سه حالت واعراب در و تقدیری بود جمع مذکر که بواو ونون باشد ولفظ اُولُو وعِشْرُونَ
معرب شوند بواو در رفع وبیا که ما قبلش مکسور بود در نصب وجر نحو جَاءَنِي مُسْلِمُونَ
وَأُولُو مَالٍ وَعِشْرُونَ وَرَأَيْتُ مُسْلِمِينَ وَأُولِي مَالٍ وَعِشْرِينَ وَمَرَرْتُ
بِمُسْلِمِينَ وَأُولِي مَالٍ وَعِشْرِينَ وبعض جا از همین اقسام اعراب تقدیری باشد
جاییکه اظهارش متعذر بود نحو عَصًا ویا ثقیل بود نحو قَاضٍ رفعا وجرا ومثل مُسْلِمِيَّ
رفعا واسم غیر منصرف آنکه در و دو سبب بود از اسباب منع صرف خواه یک سبب
که قائم مقام دو سبب باشد وآن جمع ست و هر دو الف تانیث وآن در حالت رفع

مضموم باشد بلا تنوین و در نصب و جر مفتوح بلا تنوین و حکم او اینست که کسره و تنوین
در وی نیاید و در ضرورت شعر و رعایت تناسب آن را منصرف نمودن هم روا است مثل
اٰتَیْنَا فِی ذِکْرِ نُعْمَانَ بِاَنَّا اِنَّ ذِکْرَہٗ نحو سَلٰسِلًا وَ اَغْلٰلًا و آن سببها اند اول
عدل یعنی خارج شدن از صیغه اصلیه خود بسوی دیگر که قاعده مقتضی آن نباشد تحقیقا
مثل ثُلٰثَ و مَثْلَثَ و اُخَرُ و جُمَعُ یا تقدیرا نحو عُمَرُ و زُفَرُ اما بیان اینست که
هر جمع مونث اسم التفضیل که بر وزن اُخَرُ باشد ضرور نیست که غیر منصرف شود لکن
اگر در وصفیت منع صرف یافته شود پس ضُرَبٌ منصرف بود و نیز باید دانست که اُخَرُ
جمع مونث [illegible] صیغه جمع یا از اُخْرٰی که صیغه واحد مذکر ست زیرا که در
اسم تفضیل استعمال بی من تانیث و تثنیه و جمع نمیباشد دوم وصف بشرطیکه اصل
وضعش برای وصفیت بود اگرچه در استعمال اسمیت برو غالب شده باشد پس
اَرْبَعٌ در مَرَرْتُ بِنِسْوَةٍ اَرْبَعٍ منصرف شد چه در اصل برای مراتب چهار موضوع ست
نه برای وصف و ادهم غیر منصرف شد چه در اصل برای وصف است اگرچه در
استعمال اسم [illegible] شد سوم تانیث و آن سه قسم ست تانیث لفظی با تا سبب منع
صرف شود بشرط علمیت نحو طَلْحَةَ و معنوی نیز بشرط علمیت پس اگر ثلاثی ساکن الاوسط
باشد غیر اعجمی صرف او جائز ست با وجود دو سبب بجهت خفت مثل هِنْدٌ و اِلا صرف
او جائز نیست مثل زَیْنَبُ و سَقَرُ و مَاهُ و جُوْرُ اما تانیث بالف مقصوره و ممدوده
مثل حُبْلٰی و حَمْرَاءُ پس صرف او ممتنع ست چه آن قائمند مقام دو سبب اول
تانیث دوم لزوم آن چهارم معرفه و آن چند قسم ست و سبب منع صرف از آن علم
و جمع نشود همراه وصف پنجم عجمه بشرط علمیت در عجم و زیادت بر سه حرف مثل ابراهیم

یا ثلاثی متحرک الاوسط نحو شَتَر پس نوح بسبب سکون اوسط و جام بسبب عدم
علمیت در عجمہ منصرف شدند ششم جمع و آن نیز چند قسم ست و سبب منع صرف
ازان صیغه منتهی الجموع ست که مفاعل و مفاعیل بوزن صوری باشد و قبول
تای تانیث نکند پس صَیَاقِلَۃٌ و فَرَازِنَۃٌ منصرف شدند چه قبول تا کنند و
این هم قائم مقام دو سبب ست یکی جمعیت دوم انتهای جمعیت چه صیغه منتهی الجموع
را جمع تکسیر نیاید هفتم ترکیب بشرطیکه علم باشد و اضافت و اسناد درو نبود مثل
بَعْلَبَكَّ پس عبد الله منصرف شد و تأبط شرا مبنی هشتم الف و نون زائدتان
اگر در اسم باشد پس علمیت شرطست مثل عِمْرَان و عُثْمَان و از جهت سعدان
اسم نبت منصرف شد و اگر در صفت باشد پس شرطست نبودن مونث او فَعْلانَۃ
مثل سَكْرَان و از جهت نَدْمَان منصرف شد برای وجود ندمانة و بعضی گویند
وجود فَعْلی شرطست و از جهت رحمن را منصرف خوانند نهم وزن فعل و آن اگر
بفعل مختص نباشد پس ضرورست که در اول او یکی از حروف اتین باشد و تای
تانیث درو نیاید مثل اَحْمَرُ و نَشْكُرُ و تَغْلِبُ و یَرْحَبُ و ازین جهت منصرف باشد
یَعْمَلٌ چه ناقهٔ یَعْمَلَةٌ هم می آید و اگر مختص بفعل باشد پس شرطست که در اسم نیافته شود
مگر بنقل از صیغه فعل نحو شَمَّرَ و ضُرِبَ فائده باید دانست هر آن سبب که
علمیت در آن شرطست در وقت نکره کردن بدون سبب خواهد ماند و منصرف خواهد شد
و هرچه در آن علمیت شرط نیست لیکن جمع شده در وقت نکره کردن بر یک سبب
باقی خواهد ماند پس نیز منصرف خواهد شد و هر غیر منصرف که مضاف شود یا بر و الف
لام تعریف آید کسره قبول کند نحو مررت بالاَحْمَرِ و باَحْمَدِکُمْ و در انصراف

آن اختلاف ست **فصل** کلام آنرا گویند که اسناد درو مقصود بالذات باشد و سکوت بروئیک بود و جمله عبارت ست از فعل و فاعل نحو قَامَ زَیْدٌ یا مبتدا و خبر نحو زَیْدٌ قَائِمٌ و انچه بمنزلۂ این باشد نحو ضُرِبَ اللِّصُّ وَ اَقَائِمٌ الزَّیْدَانِ وَکَانَ زَیْدٌ قَائِمًا وَظَنَنْتُهٗ قَائِمًا اعم ازین که سکوت بروئیک باشد یا نه پس جمله اعم ست و کلام اخص صاحب مغنی گوید همین صوابست و ازینجهت میگویند جملة الشرط وجملة الجواب وجملة الصلة وحال آنکه هریک کلام نیست چه سکوت برین صحیح نیست **فصل** جمله بر چهار قسم ست اسمیه که صدر آن اسم بود نحو زَیْدٌ قَائِمٌ وَهَیْهَاتَ زَیْدٌ وَقَائِمٌ الزَّیْدَانِ نزد اخفش وکوفیان و فعلیه که صدر آن فعل بود نحو قَامَ زَیْدٌ وَضُرِبَ اللِّصُّ وَکَانَ زَیْدٌ قَائِمًا وَظَنَنْتُهٗ قَائِمًا وَیَقُوْمُ زَیْدٌ وَقُمْ وظرفیه که صدر ظرف یا مجرور باشد نحو اَعِنْدَكَ زَیْدٌ وَاَفِي الدَّارِ زَیْدٌ وقتیکه زید فاعل برای ظرف گفته شود و زید مبتدا و خبرش استقر یا وجد و مانند آن محذوف نباشد صاحب مغنی گوید که صواب اینست که این فعلیه بود چه ظرف اگر مقدر بفعل میشود مخفی نماند که مراد از صدر جمله مسند و مسند الیه است پس اعتبار نیست اگر مقدم شود غیر این هردو از قسم حروف و ظروف وغیره نحو اَعِنْدَكَ قَامَ زَیْدٌ وَفِي الدَّارِ قَامَ وَلَعَلَّ اَبَاكَ مُنْطَلِقٌ وَمَا زَیْدٌ قَائِمًا پس هردو اول فعلیه و هردو اخیر اسمیه اند و جمله شرطیه آنکه دو جمله فعلیه یا اسمیه مثلاً برابطۂ شرط مرتبط شده یک جمله گردد نحو اِنْ جِئْتَنِيْ اَکْرَمْتُكَ **فصل** جمله باز بر دو گونه است صغری نحو زَیْدٌ قَائِمٌ و کبری نحو زَیْدٌ اَبُوْهُ قَائِمٌ وَ زَیْدٌ قَامَ اَبُوْهُ و گاهی یک جمله صغرے و کبرے هردو میباشد بدو اعتبار

نحو زیدٌ ابوهُ غلامُهُ منطلقٌ پس این کل کلام جملهٔ کبری ست و غلامه منطلق صغری
وابوه غلامه منطلق کبری باعتبار غلام منطلق و صغرے باعتبار کل کلام تصریح کرده
ابن صاحب مغنی **فصل** جملهٔ کبری دو قسم ست وذات وجهین وذات وجه ذات وجهین آنکه
صدرش اسمیه وآخرش فعلیه بود وبالعکس نحو زیدٌ یقومُ ابوهُ وظننتُ زیداً ابوهُ
قائمٌ وذات وجه آنکه اول وآخرش اسمیه باشد یا فعلیه نحو زیدٌ ابوهُ قائمٌ
وظننتُ زیداً یقومُ ابوهُ **فصل** بدانکه مبتدا وخبر هر دو مرفوع باشد نحو زیدٌ
قائمٌ وعامل در مبتدا وخبر ابتدا ست یعنی مجرد بودن اسم از عوامل لفظیه تا بسوے او شئ
دیگر نسبت کرده شود یا او بسوی شئ دیگر نسبت کرده شود پس مبتدا وخبر هر دو مرفوع اند
از ابتدا وآن عامل ست هر دو نزد بصریان وبعضی گویند مبتدا عامل ست در خبر وبعضی گویند
مبتدا در خبر وخبر در مبتدا واصل آنست که مبتدا معرفه باشد ومقدم از خبر وگاهی نکره نیز
مبتدا افتد وقتیکه ازو فائده تام حاصل شود نحو ولعبدٌ مؤمنٌ خیرٌ من مشرکٍ وگاهے
موخر هم شود از خبر نحو فی الدارِ زیدٌ واین ابوک ودر خبر اصل آنست که نکره باشد و
موخر از مبتدا وگاهی معرفه باشد نحو محمدٌ نبیُّنا وآدمُ ابونا وگاهی مقدم نیز شود نحو
فی الدارِ زیدٌ واین ابوک وجائز ست که برای یک مبتدا چند خبر باشد بدون عطف نحو
زیدٌ شاعرٌ کاتبٌ عالمٌ کریمٌ جوادٌ خواه بعطف نحو زیدٌ حاکمٌ وعادلٌ و
زاهدٌ وگاهی خبر او جمله باشد اسمیه خواه فعلیه خواه ظرفیه چنانچه گذشت **فصل** فاعل
آنرا گویند که فعل یا شبه فعل مثل اسم فاعل وغیره با وقائم شود وصادر شود یا نه نحو ضربَ
زیدٌ وطالَ عمروٌ وتقدیم فاعل بر فعل بهیچ وجه جائز نیست وفعل رفع میکند و
فاعل را واصل در وی آنست که متصل بدون فصل از فعل واقع شود نحو ضربَ زیدٌ عمراً

و گاهی بفصل نحو ضَرَبَكَ زَيْدٌ و اگر اعراب و قرینه در فاعل و مفعول لفظاً و معنیً
نباشد واجبست تقدیم فاعل بر مفعول بجهت امتیاز نحو ضَرَبَ مُوسیٰ عِيسیٰ
و همچنین اگر فاعل ضمیر متصل باشد مثل ضَرَبْتُ و مانند آن و گاهی فعل را بسبب قرینه
حذف میکنند مثل زَيْدٌ در جواب کسی که بگوید مَنْ قَامَ و گاهی هر دو حذف شوند مثل نَعَمْ
در جواب أَقَامَ زَيْدٌ پس محذوفست ازینجا قام زید قائمست مقام آن نعم

فصل مفعول ما لم یسم فاعله مفعولیست که فاعل فعل آن حذف کرده شود و قائم کرده شود
بمقام فاعلش و شرط حذف فاعل و اقامت مفعول مقام آن اینست که معروف را تغییر داده
مجهول کنند مثلاً فعل ماضی و مضارع معروف را بسوی فعل ماضی و مضارع مجهول و اسم فاعل
را بسوی اسم مفعول و بعضی جا اسم تفضیل هم بمعنی مفعول آید پس آن هم مفعول ما لم یسم
فاعله میخواهد نحو ضُرِبَ زَيْدٌ و يُضْرَبُ عَمْرٌو و مَنْصُورٌ ابوه مثلاً مُهِمُّهُمَا و أَشْغَلُ
اشْتَغَلَ أَبُوهُمَا

فصل مفعول مطلق منصوب میباشد از فعل و آن مصدر فعلی را گویند
که بفاعل خود قائم باشد و قبل مصدر خود مذکور بود و اتحاد لفظ فعل با مصدر ضروری
نیست بلکه در معنی وحدت کافیست نحو ضَرَبْتُ ضَرْباً و قَعَدْتُ جُلُوساً و مفعول مطلق گاهی
برای تأکید آید نحو جَلَسْتُ جُلُوساً و گاهی برای عدد نحو جَلَسْتُ جَلْسَةً بفتح
جیم و گاهی برای نوع نحو جَلَسْتُ جِلْسَةً بکسر جیم

فصل مفعول به آنرا گویند که برو
فعل فاعل واقع شود نحو ضَرَبْتُ زَيْداً و گاهی بر فعل خود مقدم شود نحو اَللّٰهَ أَعْبُدُ و مُحَمَّداً
الْحَبِيبَ أَتَّبِعُ پوشیده نماند که منادی هم مفعول به میباشد برای فعل محذوف
یعنی ادعو پس معنی یا زیداً باشد ادعو زیداً ادعو را حذف کردند و یا را مقام آن قائم
کردند نزد سیبویه ناصب زیداً ادعوست و نزد مبرد حرف ندا بجهت اینکه قائم

ست مقام ادعو در محل و اماده [illegible] نی آن وا بو علی یارا نام فعل میگوید بمعنی ادعو پس
اینوقت فعل حذف ست نباشد مخفی نماند که منادی اگر مضاف و شبه مضاف
نباشد و معرفه بود مبنی بر ادا بعد آن مبنی خواهد بود بران حرف و حرکت که در غیر صورت
ندا آن مرفوع شود مثل یَا زَیْدُ وَیَا رَجُلُ وَیَا زَیْدَانِ وَیَا زَیْدُوْنَ و اگر
بر و لام استغاثه آید مجرور شود نحو یَا لَزَیْدٍ و اگر الف استغاثه آید مفتوح شود نحو
یَا زَیْدَاهُ با لحاق ها برای وقف و الف و لام استغاثه [illegible] آن جمع نشوند و اگر مضاف و یا شبه
مضاف باشد نحو یَا عَبْدَ اللّٰهِ وَیَا طَالِعًا جَبَلًا و یا معرفه نباشد نحو یَا رَجُلًا برای
غیر معین و نحو یَا [illegible] اَوْ جُهَّكَطَرِيْقًا پس منصوب خواهد بود و در ندای معرف باللام
اَیُّهَا و اَیَّتُهَا و اَیُّهَذَا زیاده کنند نحو یَا اَیُّهَا الرَّجُلُ وَیَا اَیَّتُهَا الْمَرْاَةُ وَ اَیُّهَذَا الرَّجُلُ
و حذف آخر منادی تحقیقًا که آنرا ترخیم گویند بدون ضرورت رواست بشروط مذکور
در کتب نحو یَا حَارِ در یَا حَارِثُ و بر مندوب نیز حرف ندا می آید و مختص بر آن
واست نحو یَا زَیْدَاهُ وَیَا حَسَرْتَاهُ **فصل** مفعول فیه زمانی و مکانی را گویند که
در آن فعل کرده شود نحو ضَرَبْتُ یَوْمَ الْجُمُعَةِ وَجَلَسْتُ خَلْفَكَ وَ دَخَلْتُ
فِی الْمَسْجِدِ فِی اللَّیْلِ و نصب از فعل بشرطی میباشد که فی مقدر شود **فصل** مفعول له
سبب فعل را میگویند نحو ضَرَبْتُهُ تَادِیْبًا وَقَعَدْتُّ عَنِ الْحَرْبِ جُبْنًا و زجاج
مفعول مطلق فعل محذوف میگوید اَیْ اَدَّبْتُهُ بِالضَّرْبِ تَادِیْبًا وَجَبُنْتُ
فِی الْقُعُوْدِ عَنِ الْحَرْبِ جُبْنًا و منصوب شود از فعل وقتیکه لام در و مقدر باشد پس
از جئت و ضربت للتادیب منصوب نشود **فصل** مفعول معه آنرا گویند که بعد واو بمعنی
مع مذکور باشد و شریک بفاعل بود در صدور فعل خواه مفعول در وقوع فعل نحو استوی

الماءُ وَالخشبةَ وَضربتُكَ وَزيدًا او النهرُ مستوٍ ماؤُه وَالخشبةَ وَ
زيدٌ ضاربُكَ وَعمرًا ونحو الماءُ وَالخشبةُ و جواب کسیکه بپرسد ما
استوى؟ و منصوب باشد از فعل یا معنی فعل بتوسط واو بمعنی مع نزد جمهور و آن فعل
گاهی لفظی باشد تحقیقًا یا تقدیرًا چنانچه گذشت و گاهی معنوی باشد نحو ما لَكَ وَ
ما شأنُكَ وَزيدًا بمعنی ما تصنعُ وَزيدًا **فصل** حال آنرا گویند که بیان کند
هیأت فاعل یا مفعول یا هر دو نحو جاءَني زيدٌ راكبًا وَضربتُ عمرًا مَخنوقًا
وَكلّمتُ زيدًا قائمَينِ وَزيدٌ في الدارِ قائمًا و ناصب آن فعل ست یا مشابه
فعل لفظًا یا تقدیرًا چنانکه گذشت نحو أنا ضاربٌ زيدًا قائمًا یا معنی فعل نحو هذا
زيدٌ حاكمًا یعنی أُنبِّهُ وَأُشيرُ زيدًا حاكمًا و اصل و غالب در حال آنست که نکره
بود و گاهی معرفه باشد نحو ضربتُ زيدًا وَحدَه پس بعضی این را بمعنی منفردًا گویند
اصل در ذوالحال آنست که معرفه باشد و گاهی نکره بود پس تقدیم حال بر وی واجب
گردد نحو ضربتُ راكبًا رجلًا و اگر حال جمله اسمیه باشد پس واو و ضمیر ذی الحال در آن
ضرورست نحو جئتُ وَأنا راكبٌ وَجئتَ وَأنتَ راكبٌ وَجاءَ وَهوَ راكبٌ و فقط
واو نیز روا است نحو قوله علیه السلام كنتُ نبيًّا وَآدمُ بينَ الماءِ وَالطينِ
و فقط ضمیر ضعیف ست نحو كلّمتُه فوهُ إلى فيَّ و اگر حال جمله فعلیه بود که در آن
مضارع مثبت باشد صرف ضمیر خواهد بود نحو جاءَني زيدٌ يسرعُ و در جملهٔ فعلیه
که در آن مضارع منفی ست یا ماضی مثبت و یا منفی واو و ضمیر هر دو باشد یا یکی ازین لیکن
در ماضی مثبت لفظ قد نیز ضرورست ملفوظ باشد نحو جاءَني زيدٌ قد ركبَ خواه مقدر نحو
جاءُوكم حَصِرَتْ صدورُهم بدانکه حال دو قسم ست منتقله آنکه قید عامل باشد

وهمیشه درو والحال نباشد چنانچه گذشت وموکده آنکه چنین نبود نحو قوله تعالی شَهِدَ اللّٰهُ اَنَّهٗ لَآ اِلٰهَ اِلَّا هُوَ وَالْمَلٰٓئِكَةُ وَاُولُوا الْعِلْمِ قَآئِمًا بِالْقِسْطِ

فصل تمیز آنرا گویند که ابهامیکه در ذات راسخ باشد دور کند و ذات مذکور باشد نحو رِطْلٌ زَيْتًا وَمَنَوَانِ سَمْنًا وَذِرَاعٌ ثَوْبًا وَعِشْرُوْنَ دِرْهَمًا وَعَلَى التَّمْرَةِ مِثْلُهَا زُبْدًا و مقدر نحو طَابَ زَيْدٌ نَفْسًا وَاَبًا وَاُبُوَّةً وَدَارًا وَعِلْمًا اَيْ طَابَ ذَاتٌ مَنْسُوْبَةٌ اِلٰى زَيْدٍ نَفْسًا وَاَبًا الخ و در ینجا تفصیل ست که در کتب نحویه دیگر خواهد آمد و ناصب آن ممیز میباشد و آن اسم ست که تمام شود به تنوین و یا نون جمع و یا تثنیه و یا اضافت

فصل مستثنی آنرا گویند که بعد الا و اخوات آن مذکور شود و آن بر دو گونه است متصل که مذکور باشد بعد الا و اخوات آن و خارج شود از متعدد و آن متعدد در مستثنی منه نامند و مستثنی منه گاهی ملفوظ باشد نحو جَآءَنِي الْقَوْمُ اِلَّا زَيْدًا و گاهی مقدر نحو مَا جَآءَنِيْ اِلَّا زَيْدٌ و منقطع که بعد الا و اخوات آن مذکور بود و خارج از متعدد نحو مَا جَآءَنِي الْقَوْمُ اِلَّا حِمَارًا و مطلق مستثنی منصوب بود وجوبا اگر بعد الا غیر صفة بود در کلام موجب که در آن نفی و نهی و استفهام نباشد چنانکه اول گذشت و یا مستثنی مقدم باشد بر مستثنی منه نحو جَآءَنِيْ اِلَّا زَيْدًا اَلْقَوْمُ وَمَا جَآءَنِيْ اِلَّا زَيْدًا اَحَدٌ و یا مستثنی منقطع بود در لغت اہل حجاز مثالش گذشت و یا بعد خلا و عدا بود در اکثر نحو جَآءَنِي الْقَوْمُ خَلَا زَيْدًا وَعَدَا زَيْدًا و بعضے باین جر دہند و یا بعد لیس و لا یکون باشد نحو جَآءَنِي الْقَوْمُ لَيْسَ زَيْدًا وَسَيَجِيْءُ اَهْلُكَ لَا يَكُوْنُ بَشِيْرًا و اگر کلام غیر موجب باشد و مستثنی منه مذکور بود جائز ست نصب مستثنی و مختار بدل ست نحو مَا جَآءَنِي الْقَوْمُ اِلَّا زَيْدًا وَاِلَّا زَيْدٌ و اگر مستثنی منه مذکور نبود در کلام غیر موجب پس مستثنی معرب علی

حسب العوامل خواهد بود نحو ما جاءنی الا زیدٌ و ما رأیتُ الا زیداً و ما مررتُ الا بزیدٍ و اینوقت مستثنی را مفرّغ گویند و گاهے در کلام موجب نیز وقتیکه معنی صحیح شوند و مستثنی منه مذکور شود معرب علی حسب العوامل میشود نحو قرأتُ الا یومَ کذا

فصل بدانکه مضاف الیه دائما مجرور می باشد و شرط اضافت اینست که مضاف اسم بود و او را از تنوین برای اضافت خالی کنند و اضافت بر دو گونه ست اول لفظی یعنے در لفظ اضافت ست نه در معنی و آن اضافت صفت ست بسوی فاعل او یا مفعول او و این قسم فائده تخفیف دهد در لفظ بحذف تنوین یا نون تثنیه و جمع نه تعریف و تخصیص پس از نجت جائز شد الضاربُ زیدٍ و الضاربو زیدٍ و جائز نیست الضاربُ زیدٍ چه در وے هیچ تخفیف نیست زیرا که تنوینش بسبب لام تعریف دور شده است لیکن فراء جائز دارد و میگوید که لام بعد اضافت ست و جائز شد الضاربُ الرجلِ بسبب مشابهت الحسنُ الوجهِ و الضاربُکَ و مانند آن نزد کسی که مضاف گوید بسبب مشابهت ضاربکَ دوم معنوی و آن آنرا گویند که صفت مضاف بسوی معمول نباشد و آن سه قسم ست بمعنی لام جائیکه مضاف الیه از جنس مضاف و ظرف آن نباشد نحو غلامُ زیدٍ و بمعنی من بیانیه جائیکه مضاف الیه جنس مضاف باشد نحو خاتمُ فضّةٍ و بمعنی فی جائیکه مضاف الیه ظرف مضاف باشد نحو ضربُ الیومِ و اضافت معنوی فائده تعریف دهد اگر مضاف الیه معرفه باشد چنانکه گذشت و فائده تخصیص اگر مضاف الیه نکره باشد نحو غلامُ رجلٍ و در اضافت معنوی مضاف را از لام تعریف اگر یافته شود مجرد کنند و اگر علم باشد نکره کنند نحو یا جملَ کُمْ و کوفیان که الثلثةُ الدنانیرِ و نحو آن میگویند ضعیف ست مخفی نماند که اضافت مصدر بسوی فاعل و مفعولش نیز ... لفظی نیست

فصل نعت آنرا گویند که حال موصوف بیان کند

بلا خصوصیت مادّہ وفائدہ آن تخصیص ست اگر موصوف نکرہ بود و توضیحست اگر موصوف معرفہ
بود نحو رَجُلٌ کَرِیْمٌ وَ زَیْدُنِ الْفَاضِلُ وگاہی محض ثنا یا ذم نحو بِسْمِ اللّٰہِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
وَاَعُوْذُ بِاللّٰہِ مِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیْمِ وآن دو قسم ست صفت بحال الشیٔ و
صفت بحال متعلقہ در اول مطابقت با موصوف ضرورست در دہ امر اعراب یعنی
رفع نصب جر و تعریف و تنکیر و افراد و تثنیہ وجمع و تذکیر و تانیث مثالش گذشت
و در دوم در پنج اول مطابقت خواہ بود و در باقی بحاظ فاعل صفت کردہ خواہد شد و صفت
تابع فاعل خود خواہد بود نحو اِمْرَاَۃٌ قَائِمٌ اِبْنُھَا وَرَجُلٌ قَائِمَۃٌ بِنْتُہٗ وَرَجُلَانِ
قَائِمٌ غُلَامُہٗ وَرَجُلٌ قَاعِدَۃٌ جَارِیَتَاہُ و مانند آن **فصل** عطف بالحرف
آنرا گویند کہ ثانی و اول در وہر دو مقصود باشند و متوسط میشود در آن ہر و یکی از دہ
حروف عطف کہ وَاو و فَا و ثُمَّ و حَتّٰی و اِمَّا بالکسر و اَمْ و لَا و بَلْ و لٰکِنْ و بعضے اَیْ مفسرہ
نیز گویند نحو جَاءَنِیْ زَیْدٌ وَعَمْرٌو وَفَخَالِدٌ ثُمَّ بَکْرٌ حَتّٰی خُدَّامُھُمْ اِلٰی غَیْرِ ذٰلِکَ
و معطوف مثل معطوف علیہ میباشد در اعراب وغیرہ **فصل** تاکید آنرا گویند کہ اول
را ثابت کند در نسبت تا توہم بسوی دیگر نشود نحو ضَرَبَ زَیْدًا زَیْدًا وَضَرَبَ ضَرَبَ
زَیْدٌ خواہ در شمول نحو جَاءَنِیْ الْقَوْمُ کُلُّھُمْ وآن نیز در اعراب تابع ما قبل ست
وآن دو قسم ست تاکید لفظی کہ تکریر لفظ اول باشد چنانچہ گذشت و تاکید معنوی کہ بالفاظ
مخصوصہ میشود وآن نَفْسُہٗ وَعَیْنُہٗ وَکِلَاھُمَا وَکُلُّہٗ وَاَجْمَعُ وَاَکْتَعُ
وَاَبْتَعُ وَاَبْصَعُ پس دو اول مختلف میشود بصیغہ و ضمیر ہر دو باعتبار موکد نحو نَفْسُہٗ
نَفْسُھَا اَنْفُسُھُمَا اَنْفُسُھُمْ اَنْفُسُھُنَّ وَعَیْنُہٗ عَیْنُھَا اَعْیُنُھُمَا اَعْیُنُھُمْ
اَعْیُنُھُنَّ وکِلَا خاص ہر ای تاکید تثنیہ و در کُلٌّ باختلاف ضمائر نحو کُلُّہٗ کُلُّھُمَا

كُلُّهُمْ كُلُّهَا أَجْمَعُونَ و در بواقی باختلاف صیغها فقط نحو اَجْمَعُ وَجَمْعَاءُ وَاَجْمَعُونَ
وَجُمَعُ و بنا بر هذا القیاس و تاکید تابع مؤکد بود در اعراب **فصل** بدل آنرا گویند که
ثانی مقصود بود و اول مقصود نباشد و آن چهار قسم ست بدل الکل و در ذوات بدل
و مبدل منه یکی باشد و در مفهوم مغایر بود پس مفهوم ثانی مقصود بود نه مفهوم اول
نحو جَاءَنِي زَيْدٌ اَخُوْكَ و بدل البعض که بدل جزء مبدل منه بود نحو ضَرَبْتُ زَيْدًا
رَأْسَهُ و بدل اشتمال که در وی علاقه سوای این هر دو علاقه یافته شود نحو سُلِبَ
زَيْدٌ ثَوْبُهُ و بدل غلط که اول مبدل منه غلط کرده شود پس ازان بدل آورده شود نحو
جَاءَنِي زَيْدٌ حِمَارٌ و بدل در اعراب تابع مبدل منه بود **فصل** عطف بیان
آنرا گویند که ثانی صفت نباشد و اول را واضح کند و در اعراب تابع باشد نحو اَقْسَمَ
بِاللهِ اَبُوْ حَفْصٍ عُمَرُ و درینجا هر دو مقصود باشد **فصل** ضمیر آن باشد که موضوع بود
برای متکلم و مخاطب و غائبی که ذکرش مقدم شده باشد لفظًا تحقیقًا مثل ضَرَبَ زَيْدٌ
غُلَامَهُ یا لفظا تقدیرا مثل ضَرَبَ غُلَامَهُ زَيْدٌ چه زید فاعلست و رتبهٔ فاعل مقدم ست
بر مفعول یا معنی نحو اِعْدِلُوْا هُوَ اَقْرَبُ لِلتَّقْوٰى ضمیر هو راجع بسوی عدل ست که
مفهوم میشود از اعدلوا و نحو وَلِاَبَوَيْهِ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا السُّدُسُ ضمیر راجع
بسوی مورث ست که از ذکر میراث مفهوم میشود یا حکما چنانچه قُلْ هُوَ اللهُ اَحَدٌ
بدانکه ضمیر دو قسم ست متصل و منفصل منفصل آنکه در تلفظ مستقل باشد و متصل بخلاف
آن و هر واحد بر سه گونه است مرفوع منصوب مجرور پس شش اقسام حاصل شدند لیکن مجرور
منفصل نمی باشد مرفوع متصل ضَرَبْتُ ضَرَبْنَا ضَرَبْتَ ضَرَبْتُمَا ضَرَبْتُمْ ضَرَبْتِ
ضَرَبْتُمَا ضَرَبْتُنَّ ضَرَبَ ضَرَبَا ضَرَبُوْا ضَرَبَتْ ضَرَبَتَا ضَرَبْنَ معلوم شد

یا مجہول و مرفوع منفصل انا نحن انت انتما انتم انتِ انتما انتن ھو
ھما ھم ھی ھما ھن و منصوب متصل خواہ متصل بفعل بود نحو ضربنی ضربنا ضربک
ضربکما ضربکم ضربکِ ضربکما ضربکن ضربہ ضربھما ضربھم ضربھا
ضربھما ضربھن خواہ متصل بحرف نحو انّنی انّنا انّکَ انّکما انّکم انّکِ انّکما
انّکن انّہ انّھما انّھم انّھا انّھما انّھن و منصوب منفصل نحو ایّای
ایّانا ایّاکَ ایّاکما ایّاکم ایّاکِ ایّاکما ایّاکن ایّاہ ایّاھما ایّاھم
ایّاھا ایّاھما ایّاھن و مختار نیست کہ ایّا ضمیر ست و لواحق حروف غیبت و خطاب
تکلم و مجرور متصل خواہ متصل باسم نحو غلامی غلامنا غلامک غلامکما غلامکم
غلامکِ غلامکما غلامکن غلامہ غلامھما غلامھم غلامھا
غلامھما غلامھن خواہ متصل بحرف نحو لی لنا لکَ لکما لکم لکِ لکما
لکن لہ لھما لھم لھا لھما لھن **فصل** اسماء اشارہ آنکہ موضوع
باشد برای اشارہ بسوی شی محسوس خارجی واحد مذکر ذا و ذان و ذین برای
تثنیہ آن تا و تی و تہ و تہی و ذی و ذہ و ذہی برای واحد مونث و تان
و تین برای تثنیہ آن و برای جمع مذکر و مونث اولاء و اولی بقصر و مد و لاحق
میشود بآنہا حرف تنبیہ کہ ہا باشد نحو ھذا و حرف خطاب ہم متصل میشود نحو ذلک
ذلکما ذلکم ذلکِ ذلکما ذلکن و ذانک ذانکما ذانکم ذانکِ ذانکما
ذانکن و اولئک اولئکما اولئکم اولئکِ اولئکما اولئکن و ہمچنین
مقصورہ و ہمچنین صیغہای مونث نحو تیک تیکما تیکم تیکِ تیکما تیکن و ثمہ
و ھنّا بضم ہا و تخفیف نون و ھنّا بفتح ہا و تشدید نون برای مکان حقیقی حسی اند خاصہ

فصل موصول آنکه جزء تام برای کلام نشود بدون صله و عائد یکه در آن صله بود سوی
آن و صله اش جمله خبریه بود و عائد بسوی موصول غالب ضمیرست بسوی آن و صله
الف و لام موصول اسم فاعل و مفعول میباشد و موصولات اَلَّذِیْ برای واحد
مذکر وَالَّتِیْ برای واحد مؤنث وَاللَّذَانِ وَاللَّذَیْنِ برای تثنیه مذکر وَاللَّتَانِ
وَاللَّتَیْنِ برای تثنیه مؤنث وَالْاُوْلٰی بروزن عُلٰی برای جمع هر دو اما مشهور در
جمع مذکرست وَالَّذِیْنَ وَاللَّائِیْ وَاللَّاءِ وَاللَّاْیِ برای جمع مذکر خاصةً اللّاتی
وَاللَّوَاتِیْ برای جمع مؤنث خاصةً و مَا در غیر ذوی العقول خاصةً و مَنْ در ذوی العقول
وَاَیٌّ بمعنی الذی وَاَیَّةٌ بمعنی التی وَذُوْ نزد بنی طی بمعنی الذی والتی و عائد اگر عمده
نبود حذف آن رواست نحو اَلَّذِیْ ضَرَبْتُ یَحْیٰی عِنْدِیْ ای الذی ضربته یحیی
عندی فصل اسمای افعال آن که اسما باشند بمعنی فعل ماضی یا امر نحو هَیْهَاتَ
اَیْ بَعُدَ و رُوَیْدَ زَیْدًا اَیْ اَمْهِلْ زَیْدًا و مانند آن و درینجا تفصیل نیست فصل
اصوات آنکه انسان از زبان آوازی مشابه آواز شئ دیگر برآرد چنانچه غاقِ مشابه
آواز زاغ یا آنکه بهائم آواز کرده شود برای خواندن آنها یا برای زجر یا غیر آن چنانچه
نَخّ مشدد و مخفف برای خوابانیدن شتر صاحب غائب التحقیق گوید آواز کرده شود بسوی
بهائم برای زجر آنها نحو عَدَس یا خواندن آنها مثل کِیْس لفظ خواندن غنم یا راندن آنها
چون هِجْ لفظ راندن سگ یا انگیختن آنها بر چیزی چنانچه بع لفظ برانگیختن شتر بر رفتن
فصل مرکبات آنکه دو اسم یا دو فعل یا دو حرف یا مختلفین جمع شوند و یک گردند
و قبل ترکیب و بعد آن در آن هر دو نسبت نباشد پس اگر ثانی متضمن حرف باشد هر دو
مبنی شوند چنانچه از احد عشر تا تسعة عشر الا اثنا عشر که بواسطه مشابهت با تثنیه در حذف

نون اول هر دو معرب اند و اگر ثانی متضمن حرف بود پس اول مبنی و ثانی معرب بود افصح
لغات مثل بَعْلَبَكُّ **فصل** کنایات آنکه تعبیر نموده شوند از شئی معین
بلفظ غیر صریح در دلالت بران شئی برای کدام غرضی مثل پوشیدن از سامعان نحو
کَمْ و کَذَا برای کنایه عدد و کَیْتَ وَ ذَیْتَ برای کنایه سخن و تفصیل این در باب
اول گذشت پس ببین **فصل** معرفه آنکه موضوع باشد برای شئی معین و نکره
بخلاف آن و معرفه بر شش گونه است اول ضمائر نحو هُوَ اَنْتَ اَنَا وَغَیْرِہٖ دوم
عَلَمْ یعنی آنکه موضوع باشد برای شئی معین و شامل نباشد غیر آنرا بوضع واحد
خواه علم شخصی باشد خواه جنسی نحو اُسَامَةُ سوم اسمای اشارت و موصولات
چهارم معرفه باللام نحو اَلرَّجُلُ پنجم معرف بالندا نحو یَا رَجُلُ ششم هرچه بسوی
این پنج مضاف بود باضافت معنوی نحو غُلَامِیْ وَغُلَامُ زَیْدٍ وَغُلَامُ هٰذَا
و مانند آن و اعرف المعارف ضمیر متکلم ست و بعد آن ضمیر مخاطب و پس از ان ترتیب
ذکر اقسام **فصل** اسمای عدد آنکه موضوع بود برای دلالت بر مقدار افراد اشیاء
اصول آن دوازده اند واحد اثنان ثلثه اربعه خمسه سته سبعه
ثمانیه تسعه عشره و مائة و الف پس در مذکر واحد و تثنیه واحدٌ و اثنانِ
گفته خواهد شد و در مؤنث واحد و تثنیه واحدةٌ و اثنتانِ و ثنتانِ و برای مذکر از سه
تا ده ثلثة الی عشرة مع التاء برای مؤنث ثلث الی عشر بدون تا و بعد ده
اَحَدَ عَشَرَ رَجُلًا وَ اثْنَا عَشَرَ رَجُلًا برای مذکر بتذکیر جزئین و احدیٰ عشرة
اِمْرَأَةً وَ اثْنَتَا عَشْرَةَ اِمْرَأَةً برای مؤنث بتانیث جزئین و از ثلثة عشر رجلًا
تا تسعة عشر رجلًا برای مذکر بتانیث جزء اول و تذکیر جزء ثانی و برای مؤنث

بالعکس نحو ثلث عشرة امرأة و تسع عشرة امرأة و در عشرون و ثلثون
و اربعون و خمسون و ستون و سبعون و ثمانون و تسعون رجلاً
او امرأة مذکر و مونث برابرند و این را عقود نامند و هر چه زائد شود بر هر عقد پس
احد در مذکر و احدی برای مونث گفته خواهد شد و بعد آن تا عقد دیگر یکی از اصول
مذکر همراه عقد بطریق عطف ترکیب داده برای مذکر گفته خواهد شد نحو احد و عشرون
رجلاً و اثنان و عشرون رجلاً و ثلثة و عشرون و اربعة و عشرون
رجلاً تا ثلثون و علی هذا القیاس احد و ثلثون رجلاً و احد و اربعون تا تسعة
و تسعون و همچنین یکی از اصول مونث همراه عقد بطریق مذکور برای مونث نحو
احدی و عشرون امرأة و اثنتان و ثنتان و عشرون امرأة و ثلث
و عشرون و اربع و عشرون امرأة و علی هذا القیاس احدی و ثلثون
و اثنتان و ثلثون امرأة و احدی و اربعون امرأة تا تسع و تسعون امرأة و بگوئی
مائة و الف در هر واحد دو و مائتان و الفان در تثنیه هر دو باید دانست که در
ذکر تمیز اعداد دو بیت مشهور کافی بودند لهذا بر همان اختصار کردم قطعه ممیز از عدد بر سه
جهت دان بر سه تا ده همه جمع ست و مکسور بود ز ده تا صد همه منصوب و مفرد بود ز صد
بر تر همه فردست و مجرور بود نحو ثلثة رجال و ثلث نساء الی عشرة رجال و عشر نساء
و نحو احد عشر رجلاً و احدی عشرة امرأة الی تسعة و تسعین رجلاً و
تسع و تسعین امرأة و نحو مائة رجل و مائة امرأة و الف رجل و الف امرأة **فصل**
برای مونث سه علامت ست الف ممدوده در موضع رابع و الف مقصوره و تاء که در وقف ها گردد
نحو حمراء و حبلی و رحمة و جز این مذکرست مگر اسمای معدوده سماعی که مونث اند نحو سماء

وَاَرْضٍ وَشَمْسٍ وَدَارٍ وَقَدَرٍ وَغَيْرِهَا **فصل** بدانکه مصدر عمل فعل خود کند
اگر مفعول مطلق نباشد چه اگر مفعول مطلق بود پس فعل عامل خواهد بود و باید دانست
که اگر فعل او لازم بود محض فاعل را رفع کند و مفعول نخواهد نحو اَعْجَبَنِيْ قِيَامُ زَيْدٍ و اگر
متعدی باشد فاعل را رفع و مفعول را نصب کند نحو اَعْجَبَنِيْ ضَرْبُ زَيْدٍ عَمْرًا و معمول
مصدر برو مقدم نشود و نه در و ضمیر بود و ذکر فاعل هم در و ضروری نیست و جایز ست
اضافت مصدر بسوی فاعلش نحو قوله تعالی لَوْلَا دَفْعُ اللّٰهِ النَّاسَ و بسوی مفعول
نحو اَعْجَبَنِيْ ضَرْبُ اللِّصِّ الْجَلَّادُ وَضَرْبُ يَوْمِ الْجُمُعَةِ وَضَرْبُ التَّادِيْبِ
فصل اسم فاعل عمل فعل خود کند بطریق مذکور بشرط معنی حال و استقبال و موخر
بودن آن از مبتدا یا موصول یعنی الف لام یا موصوف یا ذو الحال یا همزهٔ استفهام
یا مای نافیه نحو زَيْدٌ قَائِمٌ اَبُوْهُ وَجَاءَ الضَّارِبُ اَبُوْهُ عَمْرًا وَرَجُلٌ ضَارِبٌ اَبُوْهُ
عَمْرًا اَوْ زَيْدٌ رَاكِبًا فَرَسَهُ وَاَقَائِمٌ زَيْدٌ وَمَا قَائِمٌ زَيْدٌ پس اگر برای ماضی بود
اضافت واجب شود نحو زَيْدٌ ضَارِبُ عَمْرٍو اَمْسِ و اینوقت اگر برای او معمول
دیگر باشد برای آن فعل مقدر کنند نحو زَيْدٌ مُعْطِيْ عَمْرٍو دِرْهَمًا اَمْسِ ای اَعْطَاهُ
درهما اما کسائی جایز دارد اعمال آن و اگر بروی الف لام تعریف داخل شود در جمیع
ازمنه عمل نماید نحو هُوَ زَيْدٌ الضَّارِبُ اَبُوْهُ عَمْرًا اَلْاٰنَ اَوْ غَدًا اَوْ اَمْسِ
و اسم مفعول مثل اسم فاعل ست در همه امور و اگر فعل لازم باشد صفت مشبه ازو مشتق
شود و آن مثل اسم فاعل ست در دلالت بر معنی مگر اسم فاعل بر معنی حدوث دلالت
کند و این بر معنی ثبوت کَحَسَنٍ وَشَدِيْدٍ وَصَعْبٍ و آن نیز عمل فعل خود کند بشرط
اعتماد بر امور مذکورهٔ بالا در جمیع ازمنه بلا خصوصیت حال و استقبال **فصل** اسم تفضیل

مشتق میشود از فعل تا دلالت کند بر زیادتی موصوف بر غیر آن در اصل فعل بشرطیکه
فعل مذکور از قسم لون و عیب ظاهری نباشد و ثلاثی مجرد بود پس اگر عیب باطنی باشد اسم تفضیل
از آن مشتق میشود نحو اَحْمَقُ وَ اَبْلَدُ و اگر عیب یا لون ظاهری باشد اسم تفضیل ازو مشتق
نشود بلکه افعل صفت که در آن معنی زیادت بود نحو اَحْمَرُ وَ اَعْوَرُ و آن در اسم ظاهر
عمل نکند مگر در مانند مَا رَأَيْتُ رَجُلاً اَحْسَنَ فِيْ عَيْنِهِ الْكُحْلُ مِنْهُ فِيْ
عَيْنِ زَيْدٍ **فصل** افعال قلوب که آنرا افعال یقین و شک نیز گویند سه از آن برای
شک نحو ظَنَنْتُ وَ حَسِبْتُ وَ خِلْتُ و سه از آن برای یقین نحو عَلِمْتُ وَ رَأَيْتُ
وَ وَجَدْتُ و اینها گاهی برای شک نیز آیند و این افعال بر جمله اسمیه داخل شوند و
هر دو جزو را نصب کنند و واجب است که اگر یکی از دو مفعول آنها مذکور شود دیگری هم مذکور شود
و اگر محذوف شود هر دو محذوف شوند نحو ظَنَنْتُ زَيْدًا فَاضِلاً و علی هذا القیاس و
وقتیکه این افعال از هر دو مفعول خود موخر شوند یا متوسط جایز است ابطال عمل اینها نحو زَيْدٌ
قَائِمٌ ظَنَنْتُ وَ زَيْدٌ ظَنَنْتُ قَائِمٌ و گاهی اینها بدیگر معنی هم می آیند که در ذکر آن طول
میشود **فصل** افعال ناقصه آنکه بر فاعل تمام نشوند بلکه کلمه دیگر سوای آن میخواهند تا تمام
شوند و آن منحصر نیستند بل هرچه بر فاعل خود تمام نشود آن ناقصه خواهد بود گو کسی
تصریحش کرده باشد یا نه و هرچه ناقصه هست گاهی تامه میگردد جائیکه بر فاعل تمام شود اسم را
رفع کنند و خبر را نصب کنند نحو صَارَ زَيْدٌ قَائِمًا و جایز است تقدیم اخبار آنها بر اسمای آنها
در همه مواضع نحو كَانَ قَائِمًا زَيْدٌ و در تقدیم اخبار بر ذات آنها اختلاف است **فصل**
افعال مقاربه آنکه دلالت کنند بر قرب امید ثبوت خبر برای اسم نحو عَسَى زَيْدٌ اَنْ يَخْرُجَ
یا بر قرب حصول خبر برای اسم نحو كَادَ زَيْدٌ يَخْرُجُ یا بر شروع حصول خبر مر اسم را نحو اَوْشَكَ

وَطَفِقَ وَكَرَبَ وَجَعَلَ وَاَخَذَ زَيْدٌ اَنْ يَجِيْئَ اَوْ يَجِيْئُ همه افعال اسم را رفع کنند و خبر را نصب وخبر فعل مضارع بود مگر اینکه در اول آن بر خبر غالبًا می آید و در ثانی بالعکس و در ثالث تساویست **فصل** فعل تعجب آنکه با وحدوث تعجب بیان کرده شود و هرچه از و اسم تفضیل می آید فعل تعجب هم آید والا فلا و آن را دو صیغه ست مَا اَفْعَلَهٗ وَ اَفْعِلْ بِهٖ نحو مَا اَعْظَمَ زَيْدًا وَ اَعْظِمْ بِزَيْدٍ واگر رباعی باشد در تعجب لفظ مَا اَشَدَّ یا اَشْدِدْ بِهٖ می آرند نحو مَا اَشَدَّ اِخْضِرَارَهٗ وَ اَشْدِدْ بِاخْضِرَارِهٖ چنانچه در اسم تفضیل رباعی مانند لفظ اشد وغیره می آرند نحو اَشَدُّ اِسْتِخْرَاجًا و در فعل تعجب تصرف تقدیم و تاخیر نمیشود و در بیان ترکیب طول میشود **فصل** افعال مدح و ذم آنکه مدح و ذم بآن پیدا کرده شود و آن چهار اند نِعْمَ و بِئْسَ وَسَاءَ وَحَبَّذَا نحو نِعْمَ الرَّجُلُ زَيْدٌ وَ نِعْمَ غُلَامُ الرَّجُلِ [illegible] حَبَّذَا زَيْدٌ و علی هذا القیاس بئس وساء لیکن در حبذا فاعل بود ابدًا متغیر نشود نحو حَبَّذَا [illegible]

خاتمه باب دوم

بدانکه بعد لفظ نحو مثال و مانند آن اگر یک مثال باشد دیگر مثال هم خواهد قطعًا واگر دو مثال یا دیگر مثال نخواهد گو در واقع چند باشد چه هر یک از آن هر دو نحو مثل دیگر است چنانکه بگوئی حیوان نحو انسان وغیر انسان یا بگوئی جسم مثل انسان و فرس [illegible] درین هر دو صورت سائل را سوال مثال سوم نمیرسد اگرچه در اول قسم دیگر نیست و در ثانی هست [illegible] بعد آن یک مثال میباشد و احتمال دیگر هم نبود و این قبیل ست چنانچه بگوئی [illegible] مثل الله تعالی ست همین بود در باب ثانی که مذکور شد منه تعالی و حسانه و کرمه و نواله [illegible] والمدح اولًا و آخرًا و ظاهرًا و باطنًا اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ لَا اَسْتَطِيْعُ عَلٰى حَمْدِ[illegible] فَاشْكُرْ مِنِّيْ عَلٰى نَفْسِكَ عَدَدَ مَا اَحَاطَ بِهٖ عِلْمُكَ هُدَى اللّٰهِ [illegible]

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی نَبِیِّکَ مُحَمَّدٍ عَدَدَ مَا اَحَاطَ بِهٖ قُدْرَتُکَ مِنَ الْاَزَلِ اِلَی الْاَبَدِ وَسَلِّمْ تَسْلِیْمًا کَثِیْرًا کَثِیْرًا لِیَکُوْنَ لِیْ وَسِیْلَةً لِنَنْقَاعَتِهٖ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ وَسَبَبًا لِدُخُوْلِ الْجَنَّةِ لِهٰذِهِ النَّفْسِ اللَّوَّامَةِ

باب سوم در ذکر امور کلیه که حاصل شود از ان مسایل جزئی

و درین باب ده قاعده نهاده میشوند که اگر تامل کرده شود غیر محصور صور جزئیه از ان می برآید

قاعده اولی بر سه وجه است **اوّل** اینکه گاهی داده میشود شی حکم شی دیگر که با او در معنی مشابهت داشته باشد **تفریع** چنانچه قوله تعالی فَاَبٰی اَکْثَرُ النَّاسِ اِلَّا کُفُوْرًا چون ابی اینجا بمعنی ما اراد بود ازین جهت استثنای متصل مستقیم شد یعنی ما اراد بالا بار اکثر الناس الا کفورا و چنانچه قوله تعالی اَوَلَمْ یَرَوْا اَنَّ اللّٰهَ الَّذِیْ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ وَلَمْ یَعْیَ بِخَلْقِهِنَّ بِقَادِرٍ پس بقادر خبر ان ست چون اولم یروا ان الله بمعنی او لیس الله است باء در خبر لیس که دخول با باشد بر و بخبر انّ داده با و اخل کرده شد و باعث بر تقدیر لیس بودن فاصله است میان ان و خبرش و همین سبب در قول او تعالی اَوَلَمْ یَرَوْا اَنَّ اللّٰهَ الَّذِیْ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ قَادِرٌ عَلٰی اَنْ یَّخْلُقَ مِثْلَهُمْ چون فاصله کثیر نبود و با در خبر انّ داخل نکرده شد مثال دیگر چون کفی در کَفٰی بِاللّٰهِ شَهِیْدًا بمعنی اکتفی با بعد شهید ابود با در فاعل کفی نیز زائد کرده شد **تفریع دیگر** جایز ست حذف خبر مبتدا در نحو انّ زیدًا قائم و عمرو و جهت اکتفا بر خبر انّ چه اِنَّ زَیْدًا قَائِمٌ نیز بمعنی زید قائم ست و همین جهت لیت زیدا قائم و عمرو جایز نیست **دیگر** وقوع شدن استثنای مفرغ در اثبات نحو وَاِنَّهَا لَکَبِیْرَةٌ اِلَّا عَلَی الْخٰشِعِیْنَ و نحو یَاْبَی اللّٰهُ اِلَّا اَنْ یُّتِمَّ نُوْرَهٗ بجهت اینکه معنی و لا تسهل الا علی الخاشعین

بوده است در اول وَلا یُرید الله الّا اَن یُتمّ نوره است در ثانی اگرچه در اثبات استثنای
مفرّغ جایز نیست **دیگر** واقع شدن عطف بلفظ لا بعد اثبات در قول شاعر
ع اَبَی اللهُ اَن اَسمُو بِاُمٍّ وَلَا اَبٍ چه معنی قَالَ اللهُ لِی لَا تَسمُ بِاُمٍّ وَلَا
اَبٍ بوده است اگرچه بعد اثبات بولا عطف جایز نیست صاحب مغنی گوید اقرب
نیست که ابی الله بمعنی لم یرد الله باشد و آن اسمو بمعنی خود **دیگر** زیادت
لا در قول او تعالی مَا مَنَعَکَ اَلَّا تَسجُدَ از جهت ست که نزد ابن سیده مانع از
شیٔ گویا امر باشد برای ممنوع بانکه نکند آن شیٔ را پس گویا که گفته شد در آیه کریمه یا الذی
قال لک لا تسجد صاحب مغنی گوید که اقرب نیست که ما منعک الا تسجد بمعنی ما الذی
امرک الا تسجد باشد پس کلمه لا افاده نفی خواهد نمود **دیگر** متعدی شدن رضی بعلی
در قول شاعر ع اِذَا رَضِیَت عَلَیَّ بَنُو قُشَیرٍ + چه رضی اینجا بمعنی اقبل متعدی بعلی
ست اگرچه رضی بعن متعدی میشود کسائی گوید که جایز شد بسبب حمل بر نقیض آن که سخط و
بوده است **دیگر** حکایت کرده است ابو عمرو بن العلاء النحوی که شنید از شخصی
ساکن یمن که میگفت فُلَانٌ لَغُوبٌ اَتَتهُ کِتَابِی فَاحتَقَرَهَا پس ابو عمرو پرسید که
اتته صیغه مونث برای کتاب که فاعل مذکر ست چرا گفتی گفت نمیدانی که کتاب بمعنی
صحیفه مونث ست **دیگر** گفت ابو عبیده و قتیکه خواند رُؤبَة بن العجاج ع فِیهَا خُطُوطٌ
مِن سَوَادٍ وَبَلَق + کَاَنَّهُ فِی الجِلدِ تَولِیعُ البَهَق + که اگر ضمیر کانه بسوی خطوط راجع
میکنی پس کانها گو چه خطوط مونث ست و اگر بسوی سواد و بلق راجع کنی پس کانهما گو چه
مرجع تثنیه است گفت که بسوی خطوط راجع نموده و آنرا بمعنی ذلک مذکر گرفتم **دیگر**
نکاه مَرَرتُ بِرَجُلٍ اَبِی عَشَرَة نَفسُهُ وَبِقَومٍ عَرَبٍ کُلُّهُم وَبِقَاعٍ عَرفَجٍ

کلّه می گویند برفع الفاظ تاکید یعنی نَفْسُهٗ وَکُلُّهُمْ وَکُلُّهٗ زیرا چه اینجا همه مؤکدات
جامده را بمعنی مشتق گرفته ضمیر فاعل برای هر مشتق مستتر قرار داده‌اند و آنرا رفع داده‌اند
واین الفاظ را برای آنها تاکید گفتند پس آب را بمعنی والد و عرب را بمعنی فصحاء
و عرفج را بمعنی خشن گرفتند بدانکه اینکه گفتیم مشتی نمونه ایست از خرواری واگر تفصیل
خواهی در بعض کتب نحویه مبسوطه ببین **وجهِ دُوم** اینکه گاهی داده میشود شی حکم
شی دیگر که در لفظ با آن مشابهت داشته باشد فقط چنانچه زیادت اِنْ مکسوره بعد مای
مصدریه و موصوله بسبب مشابهت لفظی بمای نافیه که اکثر بعد آن لفظ اِن زیاده میشود مثال ما
مصدریه کقول الشاعر ه وَرَجِّ الْفَتٰی لِلْخَیْرِ مَا اِنْ رَاَیْتَهٗ ۰ عَلَی السِّنِّ خَیْرًا لَا یَزَالُ یَزِیْدُ
مثال موصوله کقول الشاعر ه یُرَجِّی الْمَرْءُ مَا اِنْ لَا یَرَاهُ ۰ وَتَعْرِضُ دُوْنَ اَدْنَاهُ
الْخُطُوْبُ ۰ پس این هردو محمول اند بر قول الشاعر ه مَا اِنْ رَاَیْتُ وَلَا سَمِعْتُ
بِمِثْلِهٖ [illegible] **دیگر** دخول لام ابتدا بر مای نافیه بجهت مشابهت او بمای موصوله
که مبتدا باشد کقول الشاعر ه لَمَا اَغْفَلْتُ شُکْرَکَ فَاصْطَنِعْنِیْ ۰ فَکَیْفَ
وَمِنْ عَطَائِکَ جُلُّ مَالِیْ ۰ واین محمول ست بر قوله کَمَا تَصِفُهٗ حَسَنٌ **دیگر**
دخول لام ابتدا بعد اِنّ مشدده که حرف جواب بود بمعنی نعم بسبب مشابهت لفظی او
باِنّ مشبه بالفعل چنانچه بعض قرا در قول او تعالی اِنَّ هٰذَانِ لَسَاحِرَانِ گفته‌اند واگر غور
نمائی اکثر دیگر تفریعات کثیره خواهند برآمد **وجه سوم** اینکه گاهی داده میشود
شی حکم شی دیگر در لفظ و معنی هر دو بآن مشابهت داشته باشد چنانچه نحویان میگویند اسم تفضیل
عمل در اسم ظاهر نمیکند بسبب مشابهت لفظی و معنوی آن به افعل تعجب که آنهم بجامدیت
عمل را اسم ظاهر نمیکند **تفریع دیگر** جائز دارند نحویان تصغیر افعل تعجب بسبب مشابهت

لفظی و معنوی آن با فعل التفضیل کقول الشاعر یا ما امیلح غزلانا شدن لنا
جوهری گوید که در غیر لفظ احسن و املح مسموع نشده لکن نحویان دیگر راهم قیاس کنند
ابوبکر ابن الانباری گوید که تصغیر افعل تعجب برای کسی می آید که صغیر سن باشد
قاعده دوم اینکه گاهی شی را حکم مجاور را وی میدهند مثل قولهم اخذنی ما قدم
و ما حدث بضم دال حدث بسبب مجاورت قدم و در اصل مفتوح العین ست و مثل
سلاسلا و اغلالا بصرف سلاسل و مثل قوله علیه السلام ارجعن مازورات
غیر ماجورات ازورات بالف بسبب مجاورت ماجورات گفته شد و اصل
موزورات بواو بوده است چه مشتق ست از وزر و مثل قول بعض نحاة هذا جحر
ضب خرب بجر خرب و اصل رفع چه صفت جحر واقع شده و بعد تامل صدها
مواد جزئیه مفهوم خواهند شد قاعده سوم اینکه گاهی میدهند لفظ را معنی
لفظ دیگر پس میدهند اول را حکم دیگر و این را التضمین نامند و فائده آن اینست که از
یک کلمه معنی دو کلمه حاصل شوند مثل قوله تعالی و لا تاکلوا اموالهم الی اموالکم
ای لا تضموها الیها آکلین و بهمین سبب متعدی شد لا تاکلوا با الی بسوی مفعول ثانی
مثل لا تضموا نه مقصود شد بر یک مفعول چنانکه اصل ست در رود و مثل قوله تعالی و لا
تعزموا عقدة النکاح ای لا تنووا بالعزم و ازین جهت لا تعزموا متعدی
بنفسه شد الا تنووا نه چنانچه اصل اوست و مثل قولهم سمع الله لمن حمده ای
سمع و ستجاب پس متعدی شد سمع بلام مثل استجاب و اصل آن متعدی بنفسه ست و مثل
قوله تعالی و الله یعلم المفسد من المصلح ای یعلم و یمیز منه پس متعدی شد یعلم بلفظ من
مانند یمیز و اصل آن متعدی بنفسه ست و علی هذا القیاس امثله دیگر قاعده چهارم

اینکه غالب میکنند بر شئی شئی دیگر را بجهت تناسب یا بجهت اختلاط آن هر دو پس شئی اول را نیز بلفظ شئی دیگر تعبیر کرده تثنیه و جمع بنا میکنند و این را تغلیب نامند پس تغلیب که بسبب تناسب آید مثل اَبَوَیْنِ برای اب و ام و مشرقین برای مشرق و مغرب و همچنین مغربین و آنچه بسبب اختلاط می آید نحو قوله تعالی فَمِنْهُم مَّنْ يَمْشِي عَلَىٰ بَطْنِهِ وَمِنْهُم مَّنْ يَمْشِي عَلَىٰ رِجْلَيْنِ وَمِنْهُم مَّن يَمْشِي عَلَىٰ أَرْبَعٍ چرا که هُم ضمیر جمع مذکر برای ذوی العقول ست و اینجا مذکرین ذوی العقول و مونث ذوی العقول و سائر غیر ذوی العقول تغلیب داده همه را بلفظ هُم تعبیر نمود بسبب اختلاطیکه حاصل شده است درمیان کل در قول سابق کُلّ دَابَّةٍ چه دابّة آنرا گویند که بر زمین رود از ذوی العقول مذکر باشد یا مونث یا از غیر ذوی العقول **قاعدهٔ پنجم** اینکه هر وقتیکه فعل را استعمال کنند پس بیشتر از وجود آن فعل منظور میباشد نحو ضَرَبَ زَيْدٌ یعنی یافته شد ضرب زید در زمانهٔ گذشته و گاهی قرب وقوع آن فعل منظور بود نحو قوله تعالی وَإِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ معنی بلغن اینجا قریب شوند آنها رسیدن انقضای عدت را و گاهی ارادهٔ آن فعل مقصود بود و اکثر این بعد حرف شرط بود نحو قوله تعالی إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا و قوله تعالی فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ و قوله تعالی إِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُن فَيَكُونُ الی غیر ذلک یعنی هرگاهیکه اراده اقامت کنید بسوی صلوٰة و اراده قراءت قران کنید و اراده خلق میکند امر را و گاهی قدرت بر آن فعل مطلوب بود نحو قوله تعالی إِنَّا كُنَّا فَاعِلِينَ ای قادرین علی الاعادة **قاعدهٔ ششم** اینکه گاهی شئی ماضی و مستقبل را بلفظی تعبیر کنند که دلالت کند بر حال بجهت قصد احضار آن شئی در ذهن گویا که موجود و محسوس ست وقت خبر دادن مثال ماضی قوله تعالی

نحو اللّٰهُ الَّذِیْ اَرْسَلَ الرِّیَاحَ فَتُثِیْرُ سَحَابًا پس قصد کرد او تعالے بقول تو فتثیر سحابا وقت حکایت از پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حضار آن صورت بدیع کہ وقت ارسال ریاح شدہ بود از آثار سحاب کہ باد مغرب آنرا بلند کرد در ہوا و براند او را پس صبا بعض آن ابر بعض نہادہ جسم واحد نمود مثال مستقبل قولہ تعالی اِنَّ رَبَّکَ لَیَحْکُمُ بَیْنَہُمْ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ زیرا کہ لام در قولہ تعالی لیحکم لام ابتدا است کہ برای حال میآید **قاعدہ ہفتم** اینکہ گاہی در لفظ تقدیر میباشد و در آن تقدیر تقدیر دیگر میباشد نحو وَمَا کَانَ ہٰذَا الْقُرْاٰنُ اَنْ یُّفْتَرٰی مِنْ دُوْنِ اللّٰہِ پس ان یفتری بتقدیر افترا ست بسبب ان مصدریہ و افترا بتقدیر مفتری ست **قاعدہ ہشتم** اینکہ بیشتر جائز داشتہ میشود در ثانی آنچہ کہ جائز نباشد در اول نحو کُلُّ شَاةٍ وَسَخْلَتِہَا وَرُبَّ رَجُلٍ وَاَخِیْہِ و جائز نیست کل سخلتہا و رب اخیہ **قاعدہ نہم** اینکہ نحویان وسعت میدہند در ظرف و جار و مجرور آنچہ کہ وسعت نمیدہند در غیر آن چنانچہ جائز داشتند تقدیم خبر را افعال ناقصہ بر آنہا وقتیکہ جار مجرور یا ظرف بود حال آنکہ تقدیم خبر بر آنہا جائز نیست اگر ظرف و یا جار مجرور نبود نحو فِی الدَّارِ کَانَ زَیْدٌ و عِنْدَکَ کَانَ زَیْدٌ بخلاف کان زید قائم کہ جائز نیست در و قائما کان زید و ہمچنین تقدیم در خبر باب اِنَّ بر اسم و در اکثر مواضع دیگر این قاعدہ جاریست کہ در ذکر آن محض تطویل ست **قاعدہ دہم** اینکہ از فنون کلام آنہا قلبست یعنی یکی را موضع دیگری نہادن و اکثر در شعر واقع میشود کقول رؤبہ وَمَہْمَہٍ مُغْبَرَّةٍ اَرْجَاؤُہُ کَاَنَّ لَوْنَ اَرْضِہٖ سَمَاؤُہُ یعنی کان لون سمائہ لون ارضہ ولفظ لون بر سما مقدرست و مانند این **خاتمہ** باید دانست از ملح کلام عرب ست

دادن یک لفظ را معنی لفظ دیگر چنانچه اکثر امثله آن در قاعده اول گذشت و چندی را

هم بیان میکنیم مانند اینکه لفظ غیر را حکم الا میدهند در استثنا نحو لا یستوی

القاعدون من المؤمنین غیر اولی الضرر نزد کسیکه نصب میدهد غیر را و چنانکه

الا را حکم غیر میدهند در صفت نحو لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا و چنانکه لم را

حکم لن میدهند در نصب نحو الم نشرح نزد کسیکه منصوب خواند و تحقیقش در لفظ لم گذشت

بیست و پنجم چنانچه بعضی فاعل را اعراب مفعول میدهند و مفعول را اعراب فاعل جائیکه خوف

التباس نباشد نحو خرق الثوب المسمار و کسر الزجاج الحجر همین بود اراده اسد

که بحصول انجامید له الحمد فی الاولی والآخرة اللهم اجعلنی ممن دعاک

فاجبته وآمن بک فهدیته ورغب الیک فاعطیته وتوکل

علیک فکفیته واقترب منک فادنیته اللهم امدد بعیشتی مدا

واجعل لی فی قلوب المؤمنین ودا اللهم انی اسئلک الایمان واسئلک الفضل

من الرزق واسئلک العافیة من البلاء واسئلک حسن العاقبة فی الدین والدنیا

والآخرة یا ذا الجلال والاکرام وصل وسلم علی نبیک محمد النبی عدد ما احاط به

اللوح والقلم وعدد ما لم یحط به احد ولم یعلمه وعلی آله السابقین فی الکرم واصحابه

المحترمین من بین الامم وانا الفقیر طاعة والغنی ذنبا الراجی الی رحمة ربه ذی المنن

محمد محسن البربلوی الوطن والمسکن ابن محمد علی المحسن جعلهما الله تعالی فی زمرة احباء سید المرسلین

ولوالدیهما ولاولادهما شفاعة خیر الشافعین اللهم آمین ثم آمین یا معین قال المؤلف فی تاریخ تالیفه فی

النظم دون الاعتناء بالعداد **شعر** سال تالیفش چو پرسیدت بگو یک هزار و

دو صد و پنجاه و دو و الصلوة والسلام علی خیر الانام علی ختم المرام

تمت